

تبرستان
www.tabarestan.info

خاطرات میرزا حسین خیاط (فرنیا)

از دوستان عارف قزوینی و میرزا کوچک خان جنگلی

من و کنزاد

به کوشش مهدی نورمحمدی

تبرستان
www.tabarestan.info



سرشناسه	: فرنیاء، حسین، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۰.
عنوان و نام‌پدیدآور	: من و آزادی: خاطرات میرزا حسین خیاط (فرنیاء) از دوستان عارف فروینی و میرزا کوچک خان جنگلی / به کوشش مهدی نورمحمدی.
مشخصات نشر	: تهران: سخن، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۱۹۸ ص.: مصور، نمونه.
شابک	: 0 - 388 - 372 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا.
یادداشت	: نمایه.
موضوع	: فرنیاء، حسین، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۰. - - خاطرات
موضوع	: مبارزان سیاسی - - ایران
موضوع	: ایران - - تاریخ - - پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰. - - خاطرات.
موضوع	: ایران - - تاریخ - - انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴-۱۳۲۷ ق. - - خاطرات.
شناسه‌افزوده	: نورمحمدی، مهدی، ۱۳۵۱ -
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ ۴۴۴۳ ف/۱۴۸۶ DSR
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۲۲۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۷۸۳۴۴۱

من و آزادی

خاطرات میرزا حسین خیاط (فرنیا)

از دوستان عارف قزوینی و میرزا کوچک خان جنگلی

www.tabarestan.info

به کوشش: مهدی نورمحمدی



انتشارات سخن، تهران



انتشارات سخن

خیابان انقلاب - خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، شماره ۴۸

من و آزادی

خاطرات میرزا حسین خیاط (فرنیا)

از دوستان عارف قزوینی و میرزا کوچک خان جنگلی

به کوشش مهدی نورمحمدی

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: چاووشگران نقش

چاپ اول: ۱۳۸۸

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک ۰ - ۳۸۱ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

حق چاپ و نشر محفوظ است.

مرکز پخش: انتشارات علمی - خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران

شماره ۱۲۲۴ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰ - ۶۶۴۶۰۶۶۷

فهرست مطالب

۱	مقدمه
۸	چگونگی دستیابی نگارنده به دست‌نوشته‌ها
۱۳	زندگی‌نامه میرزا حسین فرنیا
۲۱	بازماندگان حسین فرنیا
۲۳	فصل اول - تحصیلات من
۳۹	فصل دوم - دوره جدید
۵۷	فصل سوم - من و آزادی
۶۰	انتخابات دوره اول
۶۱	طرفداران ملت
۶۲	همراهان حاج سید ابراهیم
۶۲	فدایی
۶۲	مجاهدین
۶۳	دوره فطرت یا استبداد صغیر
۶۳	نسیم امید
۶۴	فرج بعد از شدت
۶۴	شهیندر [ی] عثمانی
۶۸	مسیو یفرم
۶۹	انقلاب

۷۰	حکومت و جشن
۷۲	تشییع جنازه
۷۲	کمیسیون جنگ
۷۲	کمیته ستار
۷۳	اعانه
۷۳	تحصن به کانطور روس‌ها
۷۴	اعاده مشروطیت
۷۴	آذربایجان
۷۵	عظیم‌زاده
۷۵	عدلیه
۷۶	انجمن ولایتی
۷۶	فتح طهران
۷۷	غیاث نظام
۷۸	تاج‌گذاری
۷۹	انتخابات دوره دوم
۸۰	حزب دموکرات
۸۳	ادارات دولتی و عمومی
۸۵	رنگ دیگر، بار دیگر
۸۶	نیرنگ دیگر
۸۷	یارمحمد خان
۸۹	اولتیماتوم روس‌ها
۹۷	جنگ بین‌المللی
۱۰۲	جنگلی‌ها و میرزا کوچک خان
۱۰۲	ورود انگلیسی‌ها به جای روس‌ها
۱۲۲	کودتا

فهرست مطالب سه

مجلس مؤسسان	۱۲۶
پیوست	۱۲۸
حکم اضافه حقوق میرزا حسین به امضای وزیر دارایی	۱۳۳
دیپلم محمد فرنیا از مدرسه علوم سیاسی	۱۳۴
لیسانس حقوق محمد فرنیا	۱۳۴
میرزا حسین از دید عین السلطنه	۱۳۵
توضیح	۱۳۷
واعظ قزوینی	۱۳۹
اسناد و عکس ها	۱۴۷
فهرست اعلام	۱۷۵

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه

تبرستان
www.tabarestan.info

کتابی که فراروی خوانندگان ارجمند قرار دارد، دست نوشته‌های منتشر نشده میرزا حسین فرنیای قزوینی معروف به میرزا حسین خیاط، از مبارزین انقلاب مشروطیت، عضو حزب دموکرات و حزب سوسیالیست و از یاران نزدیک میرزا کوچک خان جنگلی است.

این کتاب که مشتمل بر خاطرات، مشاهدات و یادداشت‌های وی می‌باشد، توسط مؤلف در سه فصل تنظیم شده است که عبارتند از:

فصل اول - [تحصیلات من]

فصل دوم - دوره جدید

فصل سوم - من و آزادی

عنوان فصل اول از اینجانب و عنوان فصل‌های دوم و سوم از مؤلف است. مندرجات فصل‌ها بدین شرح است:

نویسنده در فصل اول درباره پدر و مادر، نیاکان، استادان و بیست و هفت سال تحصیل خود در حوزه علمیه قزوین توضیحاتی به اختصار ارائه نموده است. فصل دوم به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش اول خلاصه کوتاهی از مطالب مهم فصل سوم است و بخش دوم به شرح حال میرزا یحیی واعظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت و ابوالقاسم عارف اختصاص دارد.

اطلاعات مهمی که او درباره زندگی، تحصیلات، آخرین ساعات حیات و چگونگی ترور واعظ بیان می‌کند، منحصر به فرد است و در هیچ منبعی نمی‌توان به چنین مطالبی ارزشمندی دست یافت.

در بخش مربوط به عارف نیز آگاهی مهمی راجع به استادان موسیقی او داده

شده که بر مبنای آن مشخص می‌گردد که عارف علاوه بر حاج صادق خرازی، نزد ملا کریم جناب قزوینی و سید جعفر لنگرودی به تحصیل موسیقی پرداخته است.

نویسنده در این فصل اذعان می‌نماید که مؤسس مجمع اجتماعیون (حزب سوسیالیست) در قزوین و مدیر کلوپ این حزب در تهران بوده، اما از توضیح بیشتر در این خصوص خودداری کرده که به همین دلیل نقش وی در این باره ناگشوده باقی مانده است.

در فصل سوم که بیشترین حجم کتاب را به خود اختصاص داده، به شرح فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی خود از آغاز مشروطه تا سلطنت رضا شاه پرداخته است. برخی از مطالب این فصل از لحاظ مطالعات تاریخی ارزش بسیار زیادی دارد و تاکنون در هیچ کتابی به آن‌ها اشاره نشده است.

برای مثال، چون مؤلف از آزادی خواهان بنام قزوین در دوره مشروطیت بوده و خود در متن بسیاری از حوادث حضوری فعال داشته است، اطلاعات مهمی درباره وقایع روی داده در قزوین در این دوره، از قبیل: انتخابات دوره اول مجلس، تشکیل جمعیت فدایی، پناهندگی مشروطه خواهان به شهبندی عثمانی، نحوه تأسیس حزب دموکرات و انجمن ولایتی، واکنش مردم و روحانیون در قبال اولتیماتوم روس‌ها در اختیار خواننده می‌گذارد.

همچنین از آن جاکه وی از دوستان و یاران نزدیک میرزا کوچک خان جنگلی بوده و بارها به عنوان نماینده او با وثوق الدوله رئیس الوزرا و صاحب منصبان قوای انگلیس، آلمان و عثمانی مذاکره نموده است، اطلاعات دست‌اولی درباره برخی از وقایع نهضت جنگل و از جمله علل برهم خوردن صلح میان دولت و میرزا کوچک خان به دست می‌دهد.

قابل ذکر است که علاوه بر کتاب «من و آزادی»، مطالبی به صورت یادداشت و شعر از میرزا حسین فرنی در پشت یک کتاب دعای خطی باقی مانده است که نگارنده آن‌ها را به همراه برخی اسناد و مدارک و اظهار نظر عین السلطنه درباره

میرزا حسین خیاط به پایان فصل سوم افزوده‌ام. بر اساس شواهد موجود، میرزا حسین ابتداء در سال ۱۳۰۲ خورشیدی یا مدتی قبل از آن، به نوشتن «من و آزادی» اقدام نموده بوده است، زیرا در سال ۱۳۰۲ در روزنامه نصیحت، در مقدمه شرح حال شعرا و بزرگان قزوین که به قلم خود او به صورت پاورقی در این روزنامه درج می‌شده است می‌نویسد:

«این بنده حسین خیاط چندی قبل در تحت عنوان (من و آزادی)، تاریخ انقلاب قزوین و ترجمه احوال عمال انقلاب را به طوری که مشاهده کرده و در تمام جریانات به شخصه ناظر بودم نوشته و ضمناً اوضاع جغرافیایی آن را نیز مختصراً تذکر داده‌ام.»^(۱)

نگارش نسخه‌ای که در اختیار نگارنده قرار دارد و کتاب حاضر بر اساس آن تدوین یافته، در سال ۱۳۰۵ خورشیدی آغاز شده و چنان که در آخر نسخه آمده در سال ۱۳۱۲ خاتمه یافته است. تاریخ نگارش جزوه را از این جهت در سال ۱۳۰۵ دانستیم که مؤلف در فصل دوم، در بخش مربوط به عارف می‌نویسد: «الساعه که مشغول نوشتن این سطور بودم، کاغذ عارف از بروجرد رسید. بی مناسبت ندیدم که عین آن را نقل کنم تا نمونه‌ای از نثر نویسی او نوشته شود.» به طوری که می‌دانیم، عارف از تابستان سال ۱۳۰۵ تا پایان همان سال در بروجرد و روستاهای اطراف آن همچون گل زرد و دهکرد اقامت داشته است. اگر چه مؤلف نگارش یادداشت‌ها را از سال ۱۳۰۵ آغاز کرده، اما با توجه به مطالبی که در حاشیه برخی از صفحات افزوده، مشخص می‌گردد که تا سال ۱۳۱۲، نوشته‌های خود را مورد بررسی و تجدید نظر قرار می‌داده است. برای مثال، در فصل دوم ذکری از برخی از دوستان خود همچون سید جلیل اردبیلی، جعفرقلی خان و سعیدهمایون به میان آورده و از آن‌ها به نیکی یاد کرده است، اما

۱- نصیحت، شماره ۲، ص ۱، ۲۶ بهمن ۱۳۰۲ و ترور در بهارستان، مهدی نورمحمدی، قزوین:

در حاشیهٔ صفحه با قلم و جوهری متفاوت از متن، به مناسبت مرگ سعید همایون می‌نویسد: «انا لله و انا الیه راجعون. در شب پنجم آبان ۱۳۰۶، یگانه رفیق شفیق آزاد مطلق دار فانی را وداع گفت و به حقیقت مطلقه پیوست.»

یاد در همین فصل، پس از نگارش شرح حال عارف و آوردن نمونه‌ای از شعر و نثر او، در حاشیهٔ صفحه با قلم و مرکبی متفاوت نوشته است:

«انا لله و انا الیه راجعون. روز یکشنبه اول بهمن ماه ۱۳۱۲، این عندلیب بوستان آزادی از نوا خاموش شد. چون مدتی بود در همدان توقف داشت و شرح حال آن را خواهم نگاشت، در مقبرهٔ حضرت بوعلی سینا امانت گذاشتند. رحمة الله علیه رحمةً واسعة.»

پس از آن نیز اشعاری در سوگ عارف سروده است.

قابل ذکر است احمد کسروی در کتاب «تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان» که ابتدا در سال ۱۳۱۹ به صورت پاورقی در مجلهٔ پیمان به چاپ رسید، برای نوشتن قسمت مربوط به فتح قزوین، از یادداشت‌های میرزا حسین فرنیاء استفاده نموده است. او در این خصوص می‌نویسد:

«در بارهٔ فتح قزوین نگارش‌های گوناگون در کتاب آبی و روزنامه‌ها و کتاب براون دیده می‌شود و ما چون آن‌ها را استوار نمی‌داریم در این جا نمی‌آوریم و چون یکی از آزادی‌خواهان قزوین به نام آقای حسین فرنیاء (میرزا حسین خیاط پیشین) که اکنون در تهران زیست می‌کند، یادداشت‌هایی دربارهٔ پیشامدهای آن زمان دارد که بخشی را نزد ما فرستاده، همان عبارت‌های او را یاد میکنیم.»^(۱)

مطلب نقل شده در کتاب «تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان» با کتاب «من و آزادی» تفاوت‌های مختصری دارد. از این مسئله نتیجه گرفته می‌شود که میرزا حسین طی سال‌های ۱۳۰۲ تا ۱۳۱۹ خورشیدی، چند بار اقدام به نوشتن خاطرات خود کرده که در حال حاضر، تنها نسخهٔ سال ۱۳۰۵ موجود بوده و نسخه‌های دیگر از

بین رفته است. به طوری که میرزا حسین در یادداشت‌های خود اشاره می‌کند، وی علاوه بر کتاب «من و آزادی»، کتاب دیگری نیز به نام «تذکره بزرگان قزوین» نوشته است که از سرنوشت آن اطلاعی در دست نیست.

این کتاب به احتمال قوی همان مطالبی است که او در سال ۱۳۰۲ به صورت پاورقی در روزنامه نصیحت به چاپ می‌رسانده است. این پاورقی‌ها در مجموع در شش شماره، از شماره ۱ تا شماره ۶ به چاپ رسیده و مشتمل است بر زندگی نامه شعرای متقدم قزوین مانند: ماکي قزوینی، ابو عمر ابهری، شرف جهان قزوینی، فارغی، واعظ قزوینی، عبید زاکانی، کاکا قزوینی، حاجی بیک، قمری قزوینی، سایلی قزوینی، میرزا یوسف و شعرای قدیمی دیگر.

قرار بوده پس از شعرای متقدم به معاصرین پرداخته شود. میرزا یحیی واعظ، مدیر روزنامه نصیحت در این خصوص می‌نویسد: «علاقه‌مندان به تاریخ را بشارت: قسمت تاریخی که در پاورقی نصیحت به طرز کتاب درج می‌شود، قابل مطالعه ارباب ذوق و اثر افکار ادیب فاضل، اسوه‌الاحرار حضرت خیاط است. مخصوصاً قارئین متذوق خود را توصیه می‌کنیم که نمرات این جریده را مرتباً به دست آورده و حفظ نمایند که در آینده مجموعه مرغوبی که حاوی مطالب سودمند تاریخی در [شرح] حال معارف قزوین باشد دارا خواهند بود.»^(۱)

پس از انتشار ۶ شماره پاورقی، درج بقیه آن‌ها به علت مسافرت میرزا حسین به تهران به تعویق افتاده است که به همین خاطر واعظ می‌نویسد:

«به مناسبت مسافرت موقتی آقای خیاط به تهران، مجموعه معارف قزوین برای چند شماره دیگر عقب افتاده و در آینده نزدیکی وعده طبع و حلاوت مطالب او را می‌دهیم که فصل متقدمین تمام شده و فصل معاصرین شروع خواهد شد.»^(۲)

۱- نصیحت، سال اول، شماره ۱، صفحه ۲، ۱۹ بهمن ۱۳۰۲ - ترور در بهارستان، ص ۱۷۲.

۲- همان، سال اول، شماره ۷، ص ۲، ۲۵ فروردین ۱۳۰۳ - ترور در بهارستان، ص ۱۷۳.

با این حال، هیچ‌گاه این وعده عملی نشده و دیگر مطلبی از میرزا حسین خیاط در نصیحت به چاپ نرسیده است.

چگونگی دستیابی نگارنده به دست‌نوشته‌ها

اولین بار در سال ۱۳۷۲ بود که از طریق مطالعه سرگذشت عارف با میرزا حسین خیاط آشنایی پیدا کردم. عارف راجع به وی می‌نویسد:

«آقا میرزا حسین قزوینی معروف به خیاط، صرف‌نظر از خدمات دوره آزادی خواهی، آدم دانشمند فاضلی است. از این گذشته، نسبت به من حق استادی دارد، چون در جوانی و بهار زندگانی در مدرسه خیابان قزوین^(۱)، چندی پیش او سیوطی و جامی خوانده، بهترین خدمات او این است که تشکیل یک خانواده نجیب باناموسی داده، در سایه سعی او دخترهایش در مدارس قزوین مدیره و معلمه هستند. نسبت به پسر خود هم از آن چه وظیفه پدری است با نداشتن وسایل کوتاهی نکرده، که ای کاش سایر وطن‌پرستان دروغی هم در دوره آزادی خواهی خود در مدت بیست و هفت سال، اقلاً یکی از فرزندان خود را برای خدمت به مملکت یا خدمت به خود تربیت کرده، با دزدی از مال دولت و ملت در این خصوص هم، بار دوش جامعه نمی‌شدند.»^(۲)

پس از خواندن این اظهار نظر، کنج‌کاو شدم تا از سرگذشت وی آگاهی بیشتری یابم. از همین روی به کتاب مینودر مراجعه نمودم، اما به جز چند سطر، به اطلاعات دیگری دست نیافتم.

سید محمدعلی گلریز در جلد اول مینودر نوشته است میرزا حسین عضو انجمن ولایتی و از مؤسسين عدلیه قزوین بوده و در تأسیس نخستین مدرسه

۱- منظور، مدرسه حاج آقاسی یا شیخ الاسلام است.

۲- دیوان عارف قزوینی به انگلیسی و فارسی، به کوشش: دینشاه ایرانی، چاپ بمبئی، ۱۳۱۴ خورشیدی.

دخترانه قزوین موسوم به «دوشیزگان» با اداره معارف قزوین همکاری داشته است.^(۱)

وی همچنین در جلد دوم مینودر، ذیل سرگذشت «سید حسین پسر حاج سید قریش قزوینی» می نویسد:

«سید حسین یکی از سادات صاحب نفسی است که از اثر دعا‌های او داستان‌ها در افواه است. از جمله استاد موسی خیاط را می شناختم که می گفتند پس از سال‌ها زن اختیار کردن چون اولادش نمی شد به سید متوسل گردید و به دعای سید در همان سال صاحب پسری شد که بعدها به نام میرزا حسین فریا از زعمای آزادی خواهان قزوین شد و عضو انجمن ولایتی قزوین گردید و زحمات بسیاری در راه مشروطه ایران متحمل گردید. بالاخره در تهران اقامت نمود و عضو وزارت دارایی بود و سپس در شهریور ۱۳۲۰ درگذشت. چون با فقید مزبور دوست بودم و در قزوین اغلب با هم بودیم، این موضوع را خود او تعریف می کرد که به دعای سید پدرش صاحب فرزند شد.»^(۲)

در سال ۱۳۸۱ که مشغول تحقیق و نگارش کتاب «قزوین در انقلاب مشروطیت» بودم، بر حسب ضرورت به کتاب «تاریخ هجده ساله آذربایجان» مراجعه کردم و دریافتم که میرزا حسین یادداشت‌هایی درباره فتح قزوین داشته که آن‌ها را در اختیار کسروی قرار داده است. پس از آگاهی از این مطلب، اشتیاق فراوانی پیدا کردم که به این یادداشت‌ها دست یابم. به همین دلیل تصمیم گرفتم بازماندگان وی را شناسایی کنم، اما هر چه بیشتر جستجو می کردم کمتر نتیجه می گرفتم. دو سال گذشت و گشایشی حاصل نشد، اما همچنان شوق دستیابی به این یادداشت‌ها را در دل داشتم. در سال ۱۳۸۳ که در حال نگارش کتاب «ترور در

۱- مینودر، ج ۱، صص ۶۲۲، ۷۹۷، ۹۰۲.

۲- مینودر، ج ۲ (شرح حال و آثار رجال و دانشمندان قزوین)، قزوین: انتشارات طه، ۱۳۶۸، ص ۵۰۸.

بهارستان»^(۱) بودم، در شماره ۲ روزنامه بسیار کمیاب نصیحت به مطلب بسیار مهمی برخورددم. در این شماره، میرزا حسین اعلام کرده بود کتابی به نام «من و آزادی» درباره تاریخ انقلاب مشروطیت در قزوین و زندگی رجال مرتبط با آن نوشته است.

آگاهی از این مطلب اشتیاق چندین ساله‌ام را افزون کرد. از همین روی با بسیاری از اشخاص مطلع که‌نسال گفتگو کردم تا نشانی از بازماندگان وی بیابم، اما از آن جاکه میرزا حسین از حدود سال ۱۳۰۴ به تهران مهاجرت کرده بود، کسی اطلاعی در این خصوص نداشت و حتی برخی اظهار می‌داشتند که اکنون از او کسی باقی نمانده است.

جستجویم همچنان ادامه داشت که سرانجام پس از شش سال به لطف خدا به مقصود رسیدم. یعنی از طریق آقایان هوشنگ قوامی و مهندس زیرک‌زاده و خانم شیدا نوروزیان موفق به یافتن شماره تلفن خانم فرنا فرنیازند محمد فرنیاز و نه میرزا حسین که در تهران سکونت دارد شدم. طی تماس تلفنی به خانم فرنیاز گفتم که به دنبال یادداشت‌ها، عکس‌ها، اسناد و اطلاعاتی از پدر بزرگشان هستم. ایشان ضمن استقبال از این مسئله، از وجود چنین یادداشت‌هایی ابراز بی‌اطلاعی کردند و شماره تلفن برادر خود آقای فریدون فرنیاز را که او نیز در تهران سکونت دارد در اختیارم نهادند تا در این خصوص با ایشان هم گفتگو کنم.

همان روز به آقای فریدون فرنیاز تلفن کردم و سراغ کتاب «من و آزادی» را از او گرفتم. آقای فرنیاز گفتند دفترچه‌ای به خط پدر بزرگ خود در اختیار دارند ولی نمی‌دانند محتوای آن چیست و احتمال می‌دادند که شاید در مورد مسائل خانوادگی باشد. قرار شد تصویر دفترچه را برایم ارسال کنند. فردای آن روز با من تماس گرفتند و گفتند با ورق زدن دفترچه مزبور دریافته‌اند که این دفترچه، همان یادداشت‌های «من و آزادی» است. سرانجام چند روز بعد، دو بسته پستی جداگانه

از طرف فرنا و فریدون فرنی که حاوی یادداشت‌ها، عکس‌ها و اسناد میرزا حسین بوده دستم رسید. در این جابر خود لازم می‌دانم از همکاری صمیمانه و بی دریغ آنان تشکر و قدردانی نمایم. همچنین از آقایان هوشنگ قوامی و مهندس زیرک زاده و خانم شیدا نوروزیان نیز تشکر می‌نمایم.

پس از دریافت یادداشت‌ها، شروع به استنساخ آن‌ها نمودم. پس از خواندن و پانویس کردن کل متن، به برخی کلمات ناخوانا برخورد نمودم که با کمک جناب آقای دکتر سید محمد دبیرسیاقی موفق به خواندن آن‌ها گردیدم و در این جا از باب حق شناسی از ایشان سپاسگزاری می‌نمایم. همچنین از جناب آقای دکتر سید محمد حکاک که با مطالعه مقدمه نکاتی را یادآور گردیدند تشکر می‌کنم. لازم به یادآوری است نگارنده در موارد ضروری توضیحاتی را در پاورقی آورده‌ام و کلیه پاورقی‌ها - به غیر از هشت مورد که با نام فرنی آورده شده - از نگارنده است.

خداوند متعال را شکرگذارم که توفیق عطا فرمود تا این کار فرهنگی را به پایان برسانم. امیدوارم این اثر مورد توجه محققین تاریخ معاصر به ویژه پژوهشگران تاریخ مشروطه و نهضت جنگل قرار گیرد و گامی هر چند کوچک برای شناسایی تاریخ پرتلاطم کشور عزیزمان برداشته شده باشد.

مهدی نورمحمدی

قزوین - صندوق پستی ۳۴۱۸۵ - ۱۷۹۳

mehdi.nour.m@gmail.com

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

زندگی نامه
میرزا حسین فرنیا

تبرستان
www.tabarestan.info

حسین فرنیاء معروف به میرزا حسین خیاط و مشهور به پدر، در سال ۱۲۹۲ قمری مطابق با ۱۲۵۴ خورشیدی در قزوین به دنیا آمد. نسب وی از جانب پدر به طایفهٔ مرزبانان قزوین و از طرف مادر به آقا جمال وزیر، از وزرای شاه طهماسب صفوی می‌رسد. پدر و مادر او پیشهٔ خیاطی داشتند.

میرزا حسین از کودکی تحصیلات مرسوم آن زمان را در مکتب خانه گذراند و در دورهٔ نوجوانی فن خیاطی را از والدین خود آموخت. از دوران جوانی به فراگرفتن دروس حوزوی و دینی همت گمارد و از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۳۷ قمری به مدت ۲۷ سال نزد استادانی چون: شیخ جواد خادم، شیخ ابوالقاسم مقدس، شیخ یونس، آخوند ملا یوسف تنورسازانی، محمدرضا کتاب فروش، آقا شیخ احمد حکمی، ملا علی اکبر سیادهنی، ملا محمد راه‌رئی، شیخ یعقوب اسفروورینی و ملا علی رضا یزدی علوم عمومی همچون صرف و نحو، تجوید، منطق، معانی، بیان، حکمت، کلام، فقه، اصول و خارج فقه را فرا گرفت.

او هم زمان با تحصیل، در مدرسهٔ شیخ الاسلام به تدریس می‌پرداخت و علاوه بر تدریس، از راه خیاطی زندگی خود را می‌گذراند. سه تن از شخصیت‌های مشهور قزوین همچون عارف، میرزا یحیی واعظ (مدیر روزنامهٔ نصیحت) و سید علی مجابی (مدیر روزنامهٔ رعد) در دورهٔ طلبگی، شاگرد او بوده‌اند.

میرزا حسین خیاط از سال ۱۳۲۴ قمری به صف آزادی خواهان و مشروطه طلبان پیوست و در ترویج مشروطیت در قزوین کوشش فراوانی کرد. او در این دوران، با طلاب حوزه‌های علمیه دربارهٔ فواید مشروطه و مجلس

شورا به بحث و گفتگو می پرداخت. پس از افتتاح مجلس اول که انجمن ها و مجامع گوناگونی در هواداری از مشروطه در قزوین تأسیس شد، به عضویت هیأت رئیسه انجمن مجاهدین، هیأت مدیره اتحادیه طلاب و هیأت مدیره جمعیت فدایی درآمد. جمعیت فدایی بر ضد مخالفین مشروطه به طور پنهانی فعالیت می کرد و به تهیه و توزیع شب نامه در سطح شهر می پرداخت. پس از تصرف رشت توسط مشروطه خواهان، حدود شصت نفر از آزادی خواهان قزوینی در شهرداری عثمانی در قزوین تحصن کردند و بازگشت مشروطه را خواستار شدند که میرزا حسین نیز جزو آنان بود. متحصنین که ۵۶ روز در محاصره مأموران دولت استبدادی بودند، شهرداری عثمانی را مرکز فعالیت های مشروطه خواهی قرار داده و با انقلابیون گیلان به طور پنهانی ارتباط داشتند. این عده علاوه بر تهیه اسلحه و مهمات برای مجاهدین، آن ها را از اخبار و اتفاقات تهران، اصفهان و آذربایجان مطلع می ساختند. تهیه و توزیع شب نامه در قزوین و ارسال وقایع قزوین به متحصنین سفارت عثمانی در تهران و سایر سفارت خانه ها از دیگر اقدامات متحصنین بود.

میرزا حسین پس از فتح قزوین توسط مشروطه خواهان، با میرزا ابوتراب پزشکیان در ایجاد عدلیه قزوین همکاری داشت و خود نیز جزو قضات دادگاه بود و در کنار قضاوت به تدریس نیز می پرداخت.

او بعد از پیروزی انقلاب مشروطه و سقوط حکومت محمدعلی شاه، از طرف اهالی قزوین به نمایندگی انجمن ولایتی انتخاب شد و از رمضان سال ۱۳۳۷ تا ۲۸ ذی حجه ۱۳۲۹ قمری این سمت را بر عهده داشت.

تعمیر و شن ریزی خیابان های دولتی (سپه)، رشت و پیغمبریه و دایر کردن چاپخانه، روزنامه، قرائت خانه و انجمن معارف از اقدامات و خدمات انجمن ولایتی در این دوران بود. میرزا حسین از مؤسسين حزب دموکرات در قزوین بود. او در سال ۱۳۲۸ قمری به اتفاق میرزا احمد عمارلویی نماینده آذربایجان در مجلس، کمیته حزب دموکرات شعبه قزوین را تشکیل داد. این حزب با برپایی

تجمعات و سخنرانی‌ها، نقش مؤثری در مبارزه علیه تجاوزات و سلطه‌گری‌های روس‌ها داشت و مردم قزوین را بر ضد آنان برمی‌انگیخت.

پس از اولتیماتوم روس‌ها مبنی بر اخراج مورگان شوستر از ایران که آشکارا استقلال کشور را مورد تهدید قرار می‌داد، میرزا حسین به خاطر فعالیت‌های ضد روسی از سوی روس‌های تزاری به تهران تبعید شد و در سال ۱۳۳۲ قمری که روس‌ها در هنگام تاج‌گذاری احمد شاه قاجار مقصرین سیاسی را بخشیدند، پس از دو سال و نیم به قزوین بازگشت، اما چهار ماه بعد دوباره حکم به تبعید او داده شد.

بعد از شروع جنگ جهانی اول، از طرف کادر رهبری حزب دموکرات ایران مأموریت فعالیت علیه روس‌ها در گیلان، زنجان، قزوین و ایجاد تشکیلات خبری به منظور جمع‌آوری اطلاعات از قشون روس به وی محول شد. به همین منظور، ابتدا در گیلان با میرزا کوچک خان دیدار کرد، سپس به زنجان رفت و همراه عده‌ای از مجاهدین مسلح عازم همدان که جبهه جنگ بین روس‌ها و قشون ایران بود، شد.

پس از شکست نیروهای ایران از قوای روس در همدان و پراکنده شدن مجاهدین، به طور پنهانی به قزوین بازگشت. او در این دوران، برای روزنامه قزوین که به مدیریت مصطفی خان خورهشتی چاپ می‌شد مقاله می‌نوشت و مدتی هم مدیر داخلی این روزنامه بود.

بعد از شکست‌های پی‌درپی قشون روس از قوای عثمانی در خوزستان و همدان، روس‌ها در صدد دستگیری او برآمدند، به همین خاطر از قزوین به همدان گریخت و در این شهر با علی احسان بیگ فرماده اردوی ترک ملاقات و گزارشی از عملیات قوای روس در طول راه را در اختیار او قرار داد.

پس از پانزده روز اقامت در همدان، مأموریت یافت برای مخابره اخبار عملیات قشون ترک و فرستادن نامه‌های آنان به تهران، پست مخفی را تشکیل دهد. بعد از ایجاد پست مخفی، برای انجام مأموریتی محرمانه عازم تهران شد و ۹

ماه در آن جا اقامت کرد. در اوقات فراغت در تهران، نزد چند تن از اساتید موسیقی به فراگیری ردیف دستگاهی و نوازندگی تار پرداخت و در خلال این مدت، با میرزا کوچک خان جنگلی از طریق نامه در ارتباط بود.

پس از تصرف رشت توسط قوای جنگل، بر حسب تلگراف میرزا کوچک خان به اتفاق سید علی مجابی مدیر روزنامه رعد عازم گیلان شد و در کسما با او ملاقات کرد. بعد از این دیدار، از طرف میرزا کوچک خان به نمایندگی قوای جنگل (هیأت اتحاد اسلام) معین و با دستور العمل مخصوص روانه قزوین شد. او در این زمان، جنگلی ها را از اقدامات و عملیات روس ها و انگلیسی ها که تازه وارد قزوین شده بودند مطلع می کرد و اسلحه، فشنگ و مهمات جنگی از روس ها خریداری نموده و به جنگل می فرستاد.

در سال ۱۳۳۵ قمری که قحطی سراسر مملکت را فرا گرفته بود، به ریاست اداره ارزاق قزوین منصوب شد و با توجه به ارتباط خود با قوای جنگل، توانست پانصد خروار برنج به نرخ مناسب از جنگلی ها خریداری و اهالی قزوین را از قحطی و گرسنگی رهایی بخشد. علاوه بر این، وی نقش مؤثری در گسترش تعلیم و تربیت در قزوین داشت و پس از تأسیس اولین مدرسه دخترانه قزوین به نام «دوشیزگان»، خواهران بینش را برای تدریس در این مدرسه، از تهران به قزوین آورد. چون میرزا حسین توسط مفتشین خود، اخبار و اطلاعات نیروهای انگلیسی را در اختیار میرزا کوچک خان قرار می داد، انگلیسی ها در قزوین در صدد دستگیری وی برآمدند که به همین دلیل در رمضان سال ۱۳۳۶ قمری به گیلان گریخت و در جنگل کسما به اردوی میرزا کوچک خان ملحق و به ریاست مجلس مشاوره عالی جنگل منصوب شد.^(۱)

۱- در این کتاب ها نام میرزا حسین به عنوان یکی از اعضای هیأت اتحاد اسلام آمده است:

- سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، چاپ نهم ۱۳۵۷، انتشارات جاویدان، ص ۹۷.

- یادداشت های احمد کسمایی از نهضت جنگل، رشت: انتشارات کتیبه گیل، ۱۳۸۳، ص ۴۴.

مدتی بعد، از طرف میرزا کوچک خان برای انجام مأموریتی عازم بادکوبه شد و در آن جا با فرمانده قوای عثمانی ملاقات و او را از وقایع جنگ جهانی مطلع نمود.

پس از برقراری صلح میان قوای جنگل و انگلیسی‌ها، به حکم مجلس مشاوره عالی به همراه دکتر ابوالقاسم خان و میرزا رضا خان مأمور تدوین مرام‌نامه نهضت جنگل گردید. سپس برای تشکیل کمیسیون ارزاق رشت به این شهر رفت و بعد از سر و سامان دادن به امور ارزاق و خواربار، به نمایندگی از طرف میرزا کوچک خان با فرمانده قوای عثمانی در ماسوله مذاکره و او را متقاعد کرد که نیروهایش را از این شهر خارج کند.

بعد از خروج نیروهای عثمانی از ماسوله، از طرف مجلس مشاوره عالی مأموریت یافت به همراه حاج میرزا محمد رضای مجتهد رشتی به تهران رفته و راجع به برقراری صلح بین جنگلی‌ها و دولت، با وثوق الدوله مذاکره نماید. او یک ماه با وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت راجع به شرایط صلح گفتگو کرد و در این مدت رابط بین میرزا کوچک خان و دولت بود. علاوه بر این، با رجال سیاسی و آزادی خواهان پایتخت نیز دیدار نمود و از نظریات آنان درباره صلح مطلع شد. او در این زمان، آخرین اخبار جنگ جهانی و اوضاع بین‌المللی را برای میرزا کوچک خان می‌فرستاد.

پس از به هم خوردن صلح میان دولت و میرزا کوچک خان، به قزوین بازگشت و اقدام به تأسیس فرقه اجتماعيون در قزوین نمود.

در دوران رئیس الوزرابی سید ضیاءالدین طباطبائی، عده‌ای از رجال شهر به دستور کلنل منوچهر خان حاکم نظامی قزوین توقیف و زندانی شدند که میرزا حسین نیز جزو آنان بود، اما پس از مدتی آزاد شد و مأموریت یافت دارالایتام را در قزوین تأسیس نماید. هنوز مقدمات تشکیل دارالایتام فراهم نشده بود که کلنل منوچهر خان دستگیر و خدایار خان به جای او به حکومت قزوین منصوب شد. میرزا حسین در دوره حکومت خدایار خان حضور چندانی در عرصه

سیاسی و اجتماعی نداشت و فقط گاهگاهی با انجمن معارف و بلدیه همکاری می‌کرد. پس از انتصاب خدایار خان به ریاست ارزاق و مالیه تهران، میرزا حسین از سوی او به عنوان معلم ادبیات مدرسه فلاحت انتخاب و بعد از سیزده ماه تدریس، دوباره به قزوین بازگشت.

وی در انتخابات دوره پنجم مجلس قرار بود از طرف حزب دموکرات قزوین به عنوان نامزد این حزب برای نمایندگی مجلس معرفی شود، اما این امر تحقق نیافت و شیخ محمدعلی الموتی جایگزین وی گردید. از سال ۱۳۰۴ خورشیدی که گرفتن شناسنامه و انتخاب نام خانوادگی در قزوین متداول شد، میرزا حسین لقب مرزبان را برگزید، اما مدتی بعد، این نام را به فرنیاء تغییر داد.

او نخستین کسی بود که پیشنهاد تعمیر مقبره حمدالله مستوفی شاعر، نویسنده، مورخ و جغرافی‌دان برجسته عصر مغول را در قزوین مطرح کرد. سید محمود خیری معلم مدرسه امید در این خصوص می‌نویسد: «اول کسی که قدردانی از این مورخ شهیر نمود و تعمیر مقبره او را در یک کنفرانس عمومی پیشنهاد کرد، حضرت فاضل محترم آقای میرزا حسین خان فرنیاء معروف به خیاط [بود] که خدمات و زحمات ایشان در راه حریت و آزادی محتاج به شرح و بیان نیست. در اثر این کنفرانس، جمعی از محصلین مدرسه دارالفنون متدرجاً این فکر را ترویج و قرائت خانه به اسم حمدالله مستوفی تأسیس کرده که اهالی از مطالعه کتب، مجلات و روزنامه‌جات آن استفاده کامل می‌نمودند. اینک هم در صدد تعمیر قبر حمدالله برآمده، در نظر گرفته‌اند که از محل عایدات نمایش‌های اخلاقی، مقبره او را مرمت و حس قدردانی را در بین ملت ترویج نمایند. امید است که همشهری‌های محترم به پاس خدمات این مورخ شهیر و به افتخار قزوینیان، از معاونت و مساعدت دریغ نفرمایند.»^(۱)

میرزا حسین از حدود سال ۱۳۰۴ به تهران رفت و تا پایان عمر در آن جا سکونت داشت. وی در این دوران، از اداره کنندگان کلوپ حزب سوسیالیست در تهران بود و با سلیمان میرزا ارتباط نزدیکی داشت.

مدتی بعد به استخدام وزارت مالیه درآمد و از تاریخ ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۱۶ خورشیدی به سمت کفیل دادرسی شعبه دوم دیوان دادرسی وزارت دارایی منصوب شد که تا پایان عمر این سمت را بر عهده داشت.

حسین فرنیادر شهریور سال ۱۳۲۰ خورشیدی در سن ۶۶ سالگی درگذشت و در ابن بابویه در شهر ری به خاک سپرده شد.

اطلاعات چندانی از زندگی و فالیتهای سیاسی او طی سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ در دست نیست.

بازماندگان حسین فرنی

حسین فرنیادر سال ۱۳۱۴ قمری با معصومه دختر کربلایی طاهر از دواج کرد و صاحب هفت فرزند شد که به طور جدی بر تعلیم و تربیت آنها نظارت داشت. فرزندان او عبارتند از:

۱) محمد، متولد سال ۱۲۷۷ خورشیدی و دارای دیپلم مدرسه علوم سیاسی و لیسانس مدرسه حقوق بود که هر دو به ریاست علامه دهخدا اداره می شد. او شغل وکالت داشت و در سال ۱۳۲۸ خورشیدی، مجله کانون وکلا به مدیریت وی انتشار می یافت. محمد فرنیادر سال ۱۳۵۸ در سن ۸۱ سالگی درگذشت. او به نواختن تار آشنا بود و آهنگ تصنیفهای عارف را به خوبی می دانست.^(۱) از وی چهار فرزند به نامهای فریدون فرانیک، منیژه و فرنا باقی مانده است.

۱- عروس محمد فرنی می گوید: «در اوایل انقلاب، محمدرضا لطفی و برخی از اعضای گروه شیدا دو روز در خانه محمد فرنی حضور یافتند و از او خواستند تصنیفهای عارف را به گونه ای که از او شنیده است با تار بنوازد و از نوازندگی او نوار ضبط نمودند.»

(۲) بتول، در سال ۱۲۸۲ خورشیدی به دنیا آمد. او مدیر دبستان دخترانه «ناموس» قزوین بود و اولین زن قزوینی است که مدیریت یک دبستان را بر عهده داشته است. بتول فرنیبا با جلال شیرین لی اهل عشق آباد و از اتباع شوروی (۱۲۷۲-۱۳۱۷ خورشیدی) ازدواج کرد و صاحب سه فرزند شد. پروانه شیرین لی که در هنگام کودتای ۲۸ مرداد بر اثر حمله تانک از ناحیه پا مصدوم شد دختر اوست. پروانه سالیان دراز است که در بلغارستان اقامت دارد. بتول فرنیبا در سال ۱۳۷۲ درگذشت.

(۳) عاتقه در سال ۱۲۸۴ خورشیدی به دنیا آمد و معلم دبستان ناموس بود. وی و خواهرانش جزو اولین فرهنگیان زن قزوینی محسوب می شوند. او پس از انتقال به تهران به استخدام وزارت دارایی درآمد.

(۴) صدیقه در سال ۱۲۸۶ خورشیدی به دنیا آمد و در جوانی درگذشت. وی نیز به همراه خواهران خود، از اولین زنان فرهنگی قزوین بود و در دبستان ناموس تدریس می کرد. او پس از رفتن به تهران به استخدام وزارت دارایی درآمد.

(۵) هما در سال ۱۲۹۴ خورشیدی به دنیا آمد و در سال ۱۳۷۴ در سن ۸۰ سالگی درگذشت.

(۶) محمود در سال ۱۲۹۶ متولد و در سال ۱۳۷۲ درگذشت.
(۷) احمد در سال ۱۳۰۱ خورشیدی به دنیا آمد و در سال ۱۳۷۶ درگذشت. او دست اندرکار تأثیر بود و در نمایش های رادیویی با نام مستعار فراز ایفای نقش می کرد.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل اول «تحصیلات من»

تبرستان
www.tabarestan.info

بسم الله الرحمن الرحيم

نام من حسین پسر موسی، پسر اسماعیل کجینه باف، پسر آقاگل غوره دار، پسر حاج نقدی قزوینی است. نام مادرم گوهر تاج، دختر میرزا نظر علی گلدوز قزوینی است. پدرم از خیاط های نامی قزوین و آدم خوش خلق و نیک فطرت بود. تولدش در سال ۱۲۵۱ قمری و در ربیع الاول سال ۱۳۴۰ هجری در سن ۸۹ سالگی به رحمت ایزدی پیوست.

جد پدری ام اسماعیل کجینه باف، پسر آقاگل غوره دار، پسر حاج نقدی، پسر حاج ابراهیم دیلمانی، پسر حاج زمان ابهری بوده است.

مادرم زن هنرمند و فاضله ای بود. در صنعت خیاطی و گلدوزی سرآمد زنان هنرمند قزوین و حافظ قرآن مجید و پیوسته قاری کلام الله ربانی بود و اغلب ادعیه مأثوره از قبیل دعای کمیل و زیارات جامعه کبیره و صغیره و زیارت عاشورا را حفظ داشت. خلاصه زن باتقوا و پرهیزکاری بود. اکثر شب ها هنگام سحر بیدار و قرآن را به آهنگ حجاز می خواند که غالباً از صدای تلاوتش با بهترین حالی از خواب بیدار شده و محظوظ می گردیدم. مادرم در حق من زحمت زیاد کشید و چون اولاد او منحصر به فرد بود، مرا فوق العاده دوست می داشت تا آن که در سنه ۱۳۳۲ [قمری] در سن ۵۵ سالگی مرحوم شد.

اللهم اغفر لی و لوالدی و ارحمهما کما ربیانی صغیراً و اجزیهما بالاحسان احساناً و بالسیئات غفراناً به حق محمد و آله الطاهیرین صلوات الله و سلامه اجمعین.

تولد من در شهر قزوین در محله صامغان^(۱) که فعلاً راه چمان معروف است، در تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول ۱۲۹۲ هجری بین الطلوعین در فصل بهار واقع شده است. تحصیلات متداوله فارسی را مطابق سبک آن زمان در مکتب خانه مرحوم ملا محمد مکتب دار در تکیه میرزا غلاق^(۲) نموده و در سن ۱۲ سالگی با خانواده به کربلای معلّا و نجف اشرف مشرف شده و پس از مراجعت، مدت چهار سال در نزد والدین خود صنعت خیاطی را یاد گرفتیم و مهارتی پیدا کرده و در خلال این احوال، باز به اتفاق خانواده به زیارت آستان قدس حضرت ثامن الائمه علیه آلاف التحية تشرف حاصل نمودم.

بعد از مراجعت از مشهد رضوی (ع) در خدمت حاج شیخ جواد خادم^(۳)، علم تجوید و قرائت قرآن را تحصیل کردم و بالاخره از برکت قرآن مجید شوق تحصیل علوم ادبیه و ذوق معارف ربانیه در من پیدا شد و از همان وقت شروع تعلیم صرف و نحو کرده، در حقیقت دوره تحصیلات من از آن وقت شروع شده است. مرحوم حاج شیخ جواد حق بزرگی به گردن من دارد، زیرا که راه تحصیل و آموختن علم و ادب را آن بزرگوار به من نشان داد و با هدایت و راهنمایی آن مرحوم به راه افتاده و از لغزش های بسیاری مرا دستگیری کرد که خدایش

۱- صامغان اسم دهی است در سه فرسخی قزوین کنار جاده تهران که فعلاً مشهور به حصار می باشد -
فرنیا.

۲- تکیه میرزا قلاق نزدیک قبرستان شهزاده حسین است - [فرنیا].

در اصل: میرزا قلاق. سید محمد علی گلریز در این خصوص می نویسد: «در قزوین [در گویش عوام]، کلاغ را غلاق می گویند. ظاهراً بانی این تکیه چهره ای سیاه داشته که به کلاغ تشبیه کرده، میرزا غلاق می گفته اند. تکیه میرزا غلاق در سلامگاه شاهزاده حسین رو به روی حمام واقع شده و مورد استفاده نمی باشد.» (مینودر، ج ۱، ص ۶۲۰)

۳- مرحوم حاج شیخ جواد، مرد عالم و زاهدی بود. دارای قریحه شاعری و کتاب در مرثیه و نوحه سرایی در مصیبت ائمه اطهار نوشته است و تألیفات دیگر هم دارد - فرنیا.

رحمت کناد. از جمله اشخاصی که حق تعلیم و تربیت به گردن من دارند، مرحوم شیخ ابوالقاسم مقدس پسر آقا حسن خیاط است که مقام تقدس و تقوای او را در کمتر کسی دیده‌ام. من علم صرف و نحو را در خدمت آن مرحوم تکمیل کرده، خلاصه الحساب شیخ بهایی و باب حادی عشر^(۱) را نیز پیش ایشان خواندم و همواره در خدمتش مشغول تحصیل بودم، تا وقتی که برای تکمیل تحصیلات خود به نجف اشرف مشرف شده و چند سال در خدمت مجتهدین عظام تحصیل می‌کرد و بالاخره به مقام شامخ اجتهاد رسید و در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری که برای آب‌تنی در دجله رفته، مورد حمله حیوان آبی واقع و غرق می‌شود و ماده تاریخ وفات آن مرحوم (ای غریق) ۱۳۲۱ قمری است. رحمت الله علیه رحمة واسعة.

علم منطق و معانی و بیان را در خدمت یگانه ادیب و ارسته علوی شیخ یونس و فرید عصر آخوند ملا یوسف تنورسازانی^(۲) فرا گرفتم. جناب شیخ یونس از فضلاء طلاب قزوین و سرآمد اقران و امثال خود بود، ولی افسوس عدم مساعدت روزگار نگذاشت که تحصیلات خود را تکمیل و طلاب کما هو حقّه از وجود شریفش بهره‌مند شوند. ناچار ترک تحصیل کرد و چندی به قضاوت عدلیه مشغول، سپس باز از سختی معیشت به وکالت دعاوی عدلیه در قزوین و طهران اشتغال پیدا کرد و هنوز هم سخت در فشار زندگی می‌باشد. شرح ندمات و صدمات این آزادمرد را در طریق تحصیل آزادی و مشروطیت ایران در این کتاب اجمالاً نگاشته‌ام.^(۳)

اما آخوند ملا یوسف از جمله علمای قزوین و در تدریس کتاب مطول ملا سعد تفتازانی تخصصی به کمال داشت و اغلب طلاب قزوین کتاب مطول را در خدمت ایشان تلمذ می‌نمودند و در ایام ماه رمضان در مسجد شاه به منبر تشریف

۱- کتاب حادی عشر در اصول دین، علامه [حلی] نوشته است - فرنیا.

۲- تنورسازان اسم محله است در قزوین - فرنیا.

۳- چنین شرحی در کتاب مشاهده نشد.

برده، جمعیت کثیری در پای منبرش می نشست و به زبان ساده مطالب عرفانی را برای آن ها بیان می فرمود و الحق وجود مقدسی بود، اعلی الله مقامه.

یگانه بزرگواری که مرا از ورطه گمراهی نجات داد و به شاهراه مستقیم دین مبین اسلام و مذهب جعفری هدایت کرد و در حقیقت از پرتگاه جهل مرکب رهانید، مرحوم میرزا محمدرضای کتاب فروش پسر حاج بیگلر مرحوم، پدر بزرگوار حاج علی نقی خان کتاب فروش بود. من کتاب سرمایه ایمان ملا عبدالرزاق لاهیجی و کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیرالدین طوسی و کتاب سی فصل معرفة التقویم خواجه را پیش ایشان خواندم و آن بیانات وافی و وجود مقدس ایشان، شبهات و شکوک متصوره زایل و از گرداب حیرتم خلاص کرد. مخصوصاً در آن زمان، ادیان و مذاهب باطله تنوع داشت و مبلغین آن ها مردم را راحت نمی گذاشتند. هر کس که به سر وقت من آمده و از مقام تبلیغ می آمد، فوراً خدمت آن مرحوم رسیده و در آن موضوع گفتگو کرده و پس از تحقیقات عمیقہ شبهه مرتفع می شد و جواب شافی و کافی برای آن ها پیدا می کردم.

جناب آقا میرزا محمدرضا مردی بود حکیم و علاوه بر این در علم فقه و اصول نیز مهارت کاملی داشت. علم نجوم و هیأت را خوب می دانست و در علم حساب و هندسه و سیاق کامل بود. شعر خوب می گفت، خط خوب می نوشت. به طوری که خط جوانیش به خط میر عماد مشتبہ می شد. در اواخر عمر شریف خود به نجف اشرف برای مجاورت مشرف شد و اغلب به فیض رقیمه جات خود مرا مستفیض می فرمود.

یک وقتی به وسیله کاغذ از ایشان معنی ریاضت و ذکر و مرشد را سؤال کردم و قریب به این مضمون جواب سائل را مرقوم فرموده بود: «اما مرشد علی بن ابیطالب علیه السلام است، زیرا که به اتفاق تمام عرفا مرشد باید سلسله ارشادش منتهی به علی علیه السلام شود و در حقیقت خود را صاحب سر آن سرور می داند. چرا نباید که ما دامن خود آن حضرت را بگیریم.

و اما ذکر، همه اذکار و ادعیه را نسبت به ائمه اطهار علیه السلام نسبت

می دهند، ولی صدور آن‌ها از آن بزرگواران محقق نیست. به عبارت آخر [ی]، اخبار و آثار الا ما شد ظنی الصدور و ظنی الدلاله است، ولی قرآن کریم ذکر می است که از لسان خاتم النبیین صادر شده، محققاً و متواتراً و لو این که ظنی الدلاله است قطعی الصدور می باشد. بنابراین تلاوت قرآن به سایر اذکار رجحان دارد بالضروره.

و اما ریاضت آن است که دروغ نگویی و دروغ نگفتن فوق تمام ریاضت هاست. پس اگر واقعاً کسی در مقام حقیقت طلبی باشد راه این است، بگیر و برو. خلاصه ریاضت دروغ نگفتن، مرشد علی بن ابیطالب (ع)، ذکر تلاوت قرآن است.»

بالجمله آقامیرزا محمد رضای مرحوم در طریق تحصیل عرفان زحمات فوق تصور کشیده بود و نیز وقتی این عبارت را در یکی از کاغذهای خود مرقوم داشته و توسط زوّار برای من فرستاده بودند. نوشته بود:

«گفتم که راه چاره گیرم، از خلق کناره گیرم، راه حلق ببرندم و از کار جلق وارهم. چون دلق پاره گرفتم، خلقم کناره گرفتند و چون راه حلق برستم، از کار جلق وارستم.»

و در کاغذ دیگر نوشته بودند:

عالم بی خبری طرفه بهشتی بوده است

حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم

ایضاً:

جنت را به بها نمی دهند می دانم اما به بهانه می دهند می دانم

گر هیچ بهانه ای نباشد به یقین با آه شبانه می دهند می دانم

و همیشه می فرمودند که انسان کاری که می کند باید برای دنیا و یا برای آخرتش فایده داشته باشد. کاری که خالی از این دو فایده است نباید مرتکب شد. بالجمله آن بزرگوار بی نهایت به بنده محبت داشت. قریب هفت سال غالباً در محضر انورش به سر بردم و در تربیت اخلاقی نیز خود را مرهون توجهات مشفقانه آن

مرحوم می‌دانم. بعد از فوت آن بزرگوار که در سنه ۱۳۲۲ در نجف اشرف واقع شد، از مصاحبت و مرافقت فرزند شرافتمندش جناب حاج علی خان کتاب فروش برخوردار بوده و هستم. امیدوارم که این رشته مودت الی الابد محکم و برقرار بماند. علم حکمت و کلام را مدت چند سال در خدمت آقا شیخ احمد حکمی فرزند عالی مقام مرحوم ملا آقای حکمی قزوینی قدس سرهما خواندم و کتاب شرح لمعه را نیز پیش ایشان فرا گرفتم. مجلس درس آن سرور برای من بی اندازه مفید بود، زیرا که به حکم قضیه «خذ العلم من افواه الرجال»، از مذاکرات شفاهی ایشان همه چیز من زیاد می شد. ملاقات آن بزرگوار خدا را به یاد می آورد. عملیات ایشات انسان را مایل به آخرت می کرد. فرمایشات ایشان معلومات مستمع را زیاد می کرد و همان آثاری که از مشاهده و مجالست بزرگان برای انسان نشان داده اند از مجالست ایشان حاصل می شد. «ایام خوش آن بود که با دوست به سر شد.»

اشعاری که در منقبت ائمه اطهار علیهم السلام گفته، در تذکره حال بزرگان قزوین نوشته ام و فعلاً دسترس به آن ها نیست و این یک رباعی را تیمناً و تبرکاً می نگارم:

ای آن که ماسوا به وجود تو قائم است در حلقه امامت ذات تو خاتم است
گفتم که من یری ز چه گردید لا یری پاسخ رسید مظهر این اسم قائم است

حضرت استادی آقا شیخ احمد مزبور نسبت به سادات ذوالسعادات فوق العاده احترام می کردند و به فقرا و مساکین محبت مخصوص داشته و حتی المقدور از آن ها دستگیری می نمودند. در روزهای ماه مبارک رمضان در مسجد جامع پس از ادا نماز جماعت به منبر تشریف برده، از بیانات شافی خود، مردم را ارشاد می کرد. در سال ۱۳۲۲ دار فانی را وداع گفتند، رحمت الله علیه رحمه واسعة. این رباعی را از ایشان شنیدم:

ایزد فردا حساب با ما نکند
این دفتر کهنه را دگر وا نکند
داند که به بندگان خود عفو اولی است
حقا که حکیم ترک اولی نکند
این شعر نیز از ایشان است که الان به خاطرم رسید:
گر عالم وجود بگردد چو دفتری
بهر کتاب فضل تو فهرست نامه‌ای است
ایضاً:

طرفه نسیمی است دم صبح‌گاه
هم فرحش خوش بود و هم گیاه
ایضاً:

دست خدا علی است ز دستش مدار دست
تا باشدت به دست خداوندگار دست

علم فقه و اصول را در محضر شریف آخوند حاج ملا علی اکبر مجتهد سیادهنی^(۱) خواندم و مدت هفت سال در مجلس درس آن بزرگوار حاضر شده، کتاب رسائل و مکاسب شیخ مرتضی انصاری رحمه الله علیه و فقه خارج را تلمذ نمودم و همچنین در محضر استاد اجل آخوند ملا محمد راه‌رئی^(۲) استفاده فوق‌العاده نمودم. چگونه می‌توانم از عهده تعریف و توصیف این دو بزرگوار برایم، زیرا مادح خورشید مداح خود است. همین قدر فضلا و علمای کم عرض آن وقت، ایشان را در عرض علمای نجف از قبیل آخوند ملا کاظم خراسانی و آقا سید کاظم یزدی می‌دانستند و درجه زهد و تقوای ایشان نیز بر احدی مستور نبود. آخوند ملا محمد در سنه ۱۳۲۶ و آخوند حاج ملا علی اکبر در سنه ۱۳۴۰

۱- سیادهن در شش فرسخی جنوب غربی قزوین و بین راه قزوین و همدان و زنجان واقع شده و فعلاً

۲- راه ری اسم محله است. - فرنیا

ناکستان نامیده شده است. - فرنیا

مرحوم شدند. علاوه بر مراتب استادی، لطف مخصوصی نیز از ایشان نسبت به خود مشاهده می‌کردم و مراودات خصوصی و رفت و آمد دوستانه در میان ما موجود بود. مرحوم حاج ملا علی اکبر اغلب اوقات در امور^(۱) مملکتی مرا طرف شور خود قرار می‌داد. این که گفتم آقای حاج ملا علی اکبر برای این بود که آخوند ملا محمد به هیچ کاری جز تدریس و تدریس نمی‌پرداخت. در اواخر، چند سالی نیز در مسجد جامع امام جماعت می‌شد. [در] خاطر دارم چند ساعتی به مردنش مانده مرا از تعیین وصی و وصایت خود آگاهی داده، بعد فرمودند قلل معاریفک^(۲). یعنی در مقام نصیحت این بیان را فرمودند.

افسوس که موفق به عمل کردن این فرمایش بزرگ نشده و ضررهای مادی و معنوی بردم. اللهم اغفرهما کما رییانی صغیراً.

از جمله اشخاصی که درک فیض حضورش را نمودم یکی هم آقا شیخ یعقوب اسفروینی بود و این بزرگوار حکیمی بود وارسته و قریب نود سال از عمر شریفش می‌گذشت و در قریه اسفروین^(۳) منزوی بود و مدت شش ماه به قزوین آمده، در مدرسه حاجی ملا صالح^(۴) برای تعلیم [و] تربیت اولاد و احفاد خود اقامت نمود و همه روزه عصرها به حضورشان مشرف شده و از فرمایشات ایشان مستفیض می‌شدم و چون زمستان رسید، مجدداً به قریه اسفروین مراجعت کرده و در سال ۱۳۱۷ مرحوم شد. انا لله و انا الیه راجعون.

۱- در اصل: امورات. ۲- آشنایان را کم کن.

۳- بر طبق تقسیمات جدید کشوری، اسفروین اکنون یکی از بخش‌های شهرستان تاکستان در استان قزوین است.

۴- منظور، مدرسه صالحیه است. این مدرسه از بناهای ملا صالح برغانی (متوفی ۱۲۷۱ قمری)، از مجتهدین معروف دوره قاجاریه است. سرشناس‌ترین افرادی که در این مدرسه عظیم سه طبقه به تحصیل پرداخته‌اند، عبارتند از: سید جمال‌الدین اسدآبادی، اشرف‌الدین قزوینی (نسیم شمال) و میرزا کوچک خان جنگلی.

و نیز از جمله بزرگوارانی که برای استفاضه از وجود انورش روزهای پنج‌شنبه تشریف حاصل می‌کردم، آقای حاج ملا علی‌رضای یزدی بود. این بزرگوار بیشتر از همه چیز مرا ترغیب و تحریض به کسب معاش می‌کرد. روزی بر سیل حکایت فرمودند حضرت داود علیه‌السلام در کنار چشمه نشسته و تماشای صنایع الهی را می‌کرد و ناگهان دو نفر ملک به لباس بشر از راه رسیده و با همدیگر صحبت می‌کردند، بدون این که ظاهراً به حضرت داود توجهی داشته باشند. یکی از آن دو نفر اظهار می‌نمود که شنیده‌ام شخص داود نامی مبعوث به پیغمبری شده است. رفیقش گفت که چنین باشد. پرسید چگونه آدمی است و چه خصلتی دارد. پاسخ داد همه اوصافش خوب و پسندیده است، الا این که از بیت‌المال اعاشه می‌کند. این سخن را گفته و به اتفاق رفتند. حضرت داود از این حرف متنبه شده و از همان وقت مشغول صنعت زره بافی شده و از این راه امرار معاش می‌نمود.

مرحوم حاج ملا علی‌رضا از معاصرین حاج سید تقی^(۱) اعلی‌الله مقامه بود و در حدود سال ۱۳۱۳ به رحمت ایزدی پیوست. رفقای که وجود شریفشان برای من مفید و از مصاحبت آن‌ها استفاده کرده‌ام و تا درجه [ای] در تربیت من حق دارند، یکی کربلایی محمد ابراهیم تنباکوفروش و دیگری کربلایی حسین کاشی‌پز و دیگری میرزا کاظم آقای نقاش متخلص به شمس‌الهدا و میرزا حسینقلی سها تخلص بود که همه رفتند و مرا تنها گذاشتند. رحمت‌الله علیهم اجمعین.

موقعی که در مدرسه بودم، دُرُگران بهایی نصیب من شد و آن عبارت بود از حاج سید ابراهیم فرزند ارجمند میر عبدالصمد نبیره حاج سید تقی معروف قزوینی قدس‌الله اسرارهم.

۱- حاج سید تقی یکی از زهاد و عباد صاحب‌نفس بود. خانواده بزرگی را تشکیل داده، رئیس طایفه

بوده است. [فرنیا]. سردودمان خاندان تقوی قزوین (م. ن.)

حاج سید ابراهیم جوانی بود آراسته، در مقام زهد و تقوا بی نظیر، روزها مشغول تحصیل و از اول شب تا یکی دو ساعت از شب رفته، یا من به منزل ایشان می رفتم و یا ایشان کلبه مرا گلستان می کرد و اغلب ایام تعطیل نیز در خدمتش به سر برده و از مجالست آن روح مجسم لذت می بردم و در تمام اوقات تونس جز صحبت علمی و اخلاقی کار دیگری نداشتیم و حقیقتاً رفیق گرمابه و گلستان من بود. در همان او ان که مصاحبت ما گرم بود، حاج شیخ مهدی نائینی هم ثالث ما واقع شد. رفاقت ما سه نفر، موضوعی جز حقیقت خواهی نداشت. در تمام مدت عمرم بهتر از این دو نفر قرین و جلیس پیدا نکرده ام و در حقیقت امر، یک روح بودیم اندر سه بدن.

آقای حاجی سید ابراهیم آقازاده ما بود. به دین و دنیای من کمک می کرد. او رفت و شکست محفل ما. وجود مقدس آقازاده سبب شد که به کتابخانه مرحوم میر عبدالصمد^(۱) دست پیدا کرده و به مطالعه کتاب های مرحوم حاجی سید تقی که اغلب آن ها ناتمام و به خط خود سید بود موفق شدم.

قصیده فخریه ایشان را که در امامت گفته، با جمله های منتخبه از کلمات کامله آن بزرگوار در رساله علی حده نوشته ام و آن چه از حالات و نوشته جات مرحوم سید تحقیق کردم این بود که این بزرگوار انجام حاجت مردم را بر هر کاری بعد از ادای فرائض مقدم می داشت و این عمل در نظرش اهم عبادات بوده است و سر ترقیات فوق العاده سید همین یک نکته بوده است و بس. حاج سید ابراهیم در سنه ۱۳۳۷ بدرود گفت و داغ خود را به دل دوستانش گذاشت و رفت.

دریغاکه یاران خاکی نهاد

برفتند از این خاکدان همچو باد

۱- میر عبدالصمد (۱۲۵۶ - ۱۳۲۴ قمری)، فرزند حاج سید تقی و از علمای سرشناس و متقی قزوین

بود که در مسجد آقا اقامه نماز می کرد.

به صحبت همه شمع مجلس فروز
 چو انجم شب آورده با هم به روز
 همه روزه در گلستان یار هم
 چو گل‌ها شکفته به دیدار هم
 دریغا که این دیده خون‌فشان
 نمی‌دید اکنون از ایشان نشان
 یکی نیست زان غمگساران همه
 من و غم که رفتند یاران همه
 بر آن خاک فریاد کردم بسی
 بگو شم نیامد جواب از کسی
 گذشته چنان شد که گویی نبود
 رود نیز آینده چون رفته رود
 پس و پیش این راه چون اندکی است
 رونده اگر پیش اگر پس یکی است
 ندانم از این جا کجا می‌رویم
 چرا آمدیم و چرا می‌رویم
 ز اندیشه خون شد جگرها بسی
 ولی حل نکرد این معما کسی
 بیا ساقی آن مست مستور را
 بیا ساقی آن بکر پرشور را
 به من ده که عقلش به کابین دهم
 از این گورپشت جهان وارهم

اشعار فوق از افکار شرف [جهان] قزوینی^(۱) است که در حقیقت، نقد حال اوست. در این موقع که از دوستان قدیم یاد کرده و تاریخ زندگانی آن‌ها را مختصراً در این تذکره می‌نویسم، محبت‌های فراموش‌نشدنی حاج میرزا محمود عزیزی^(۲) فرزند شرافتمند حاج شیخ عزیزالله واعظ به خاطر آمد. رفاقت این رادمرد تأثیر فوق‌العاده‌ای در دورهٔ زندگانی من کرده، چه در زمان تحصیل و چه در غیر آن زمان. «هر کجا هست خدایا به سلامت دارش».

تحصیلات من از سال ۱۳۱۱ شروع شد و تا سال ۱۳۲۷ مشغول بودم. چند سال اول، نصف روز را به مدرسهٔ حاجی آقاسی^(۳) که فعلاً مدرسهٔ شیخ الاسلام معروف است رفته و نصف دیگر روز را به دکان خیاطی پدرم می‌رفتم.

بعد از این که کار تدریس و تدرسم زیاد شد، تمام روز را در مدرسه بودم و روزهای پنج‌شنبه جمعه و همچنین سایر ایام تعطیل در منزل شخصی خیاطی کرده و معاش خود را به راحتی می‌گذراندم و محتاج به احدی نبودم. اگرچه پدرم نیز به مخارجم کمک می‌کرد، ولی آن‌ها از بابت احتیاج، بلکه محبت پدری او را به این کار و امیداشت. رحمة الله علیه.

در تاریخ بیست و هفتم ذی‌حجهٔ ۱۳۱۴ با صبیۀ مرحوم کربلایی طاهر ازدواج نمودم و خداوند عالم ده نفر اولاد از آن عیال به من کرامت فرمود. سه نفر از آن‌ها

۱- از شعرای معاصر با شاه طهماسب صفوی است.

۲- وی برادر حاج شیخ احمد عزیزی است.

۳- این مدرسه را در سده‌های پیشین، یکی از امرای ترکمانیهٔ قزوین به نام آقاسی بنا کرده است. چون حاج میرزا آقاسی وزیر محمدشاه قاجار در این مدرسه تحصیل کرده و در زمان صدارت خود تعمیراتی در آن انجام داده بوده به نام حاج میرزا آقاسی مشهور شد. در سال ۱۳۲۱ قمری، میرزا مسعود شیخ الاسلام به تجدید بنای آن همت گماشت و دو حیاط خلوت و یک مسجد بزرگ به آن افزود که از آن تاریخ به مدرسهٔ شیخ الاسلام معروف گردید. مدرسهٔ شیخ الاسلام در خیابان سپه واقع است. ابوالقاسم عارف و میرزا یحیی واعظ در دورهٔ طلبگی مدتی در این مدرسه به تحصیل پرداخته‌اند.

در همان طفولیت مردند. هفت نفر دیگر از آن‌ها را برای روشنایی چشم من باقی گذارد. اکبر اولاد من محمد است. برای تحصیل و تربیت این جوان زحمت‌ها کشیدم. خداوند عالم توفیق عنایت کرد که تحصیلات خود را در مدرسه علوم سیاسی تمام کرد و فعلاً فارغ التحصیل و دارای دیپلم از مدرسه مزبوره است. بعد از این پسر، نور چشمم بتول است و بعد عاتقه، بعد صدیقه که هر سه آن‌ها مدرسه ناموس قزوین را اداره می‌کنند. بتول سمت مدیری و دو نفر دیگر معلمه هستند.

بعد از این‌ها هما و محمود است که هر دو درس می‌خوانند. آخر از همه، احمد جان من است که جان من است. من اگر خدا را در هر شبانه روزی صد هزار مرتبه شکر کنم باز کم است که به من اولاد صالح کرامت فرموده. اللهم احفظهم به حرمة ابرارک الطیبین الطاهرین من جمیع الآفات والبلیات.

خانم من حق عظیمی در گردن من دارد، چه که آن مخدره در اداره کردن خانه من و همچنین در تربیت کردن اولاد و اطفال من و همچنین در احترام پدر و مادر من با آن همه زحمات و صدمات و با عسرت معیشت، چه در حضور و چه در غیاب من سر سوزنی کوتاهی نکرده، اگر موفق شدم او را به زیارت حضرت سیدالشهدا روحی و روح العالمین لتراب اقدام محبیه‌القداء خواهم برد، والا اولاد من باید این نیت مرا به موقع اجرا گذارند. یعنی در عوض من مادرشان را به کربلای معلّا ببرند و روح مرا از خود شاد نمایند.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل دوم «دوره جدید»

تبرستان
www.tabarestan.info

در سال ۱۳۲۴ [قمری] که سلطنت ایران تغییر شکل داد و از مطلقیت به مشروطیت مبدل گردید، اهالی قزوین دست من بیچاره را بند کرده و پای مرا هم به میان کشیدند. اگر چه اوضاع و جریانات زندگانی خود را از این تاریخ به بعد در تحت عنوان «من و آزادی» مفصلاً در فصل علی حده نوشته‌ام، ولی اینک رئوس واقعات را به طور اجمال می‌نگارم. بلی عاقبت مرا به انجمن مجاهدین قزوین برده و جزء هیأت رئیسه نمودند و همچنین جزو هیأت مدیره اتحادیه طلاب انتخاب کردند و بعد از واقعه توب بستن دارالشورای ملی، برای اعاده مشروطیت به شهرداری عثمانی قزوین ملتجی شدیم، تا این که مجاهدین گیلان به کمک و همراهی مجاهدین قزوین شهر را فتح کرده و مرا هم جزو اصحاب عدلیه منصوب و مأمور نمودند. یک قسمت از روز را مشغول تدریس بوده، قسمت باقی را به عدلیه می‌رفتم، در عین حال از شغل خود ناراضی بوده و در مقام استعفا برآمدم. در تاریخ نیمه شعبان ۱۳۲۷ به اتفاق حاج صادق بانکی به طهران رفته، قریب یک ماه اقامت نمودم. در این موقع، از حکومت قزوین تلگرافی رسید مشعر بر این که اهالی تو را به نمایندگی انجمن ولایتی انتخاب نموده و لازم است به فوریت حرکت نمایی.

در اوایل شهر رمضان ۱۳۲۷ به قزوین مراجعت کرده، تا شب بیست و هشتم ذی حجه ۱۳۲۹ در انجمن ولایتی به انجام وظایف ملی اشتغال داشتم و در آن تاریخ، واقعه اولتیماتوم میشوم^(۱) روس‌ها پیش آمد. شبانه برای مأموریتی به

طهران رفته و بالاخره در عداد تبعیدشدگان روس‌ها قرار گرفتم. مدت دو سال و اندی در طهران به عنوان تبعید به سر بردم و در تاریخ ۱۳۳۲ که روس‌ها عموم مقصرین سیاسی را بخشیدند به قزوین مراجعت کرده، تا موقعی که جنگ بین‌المللی شروع شد. در تاریخ رجب ۱۳۳۳ از طرف کمیته مرکزی فرقه دموکرات ایران مأمور امور سیاسی قزوین و گیلان و خمسه زنجان شده و به رشت و زنجان مسافرت نمودم و وظایف خود را انجام دادم.

وقتی که قشون دولت عثمانی به فرماندهی علی احسان بیگ، نظامیان دولت روس را از خاک عربستان^(۱) به همدان عقب نشاند، روس‌ها در قزوین متعرض من شده، خواستند دستگیرم کنند. ناچار به سمت همدان فرار کرده، از بیراهه با زحمات طاقت‌فرا و همدان شدم. چندی در اردوی علی احسان بیگ به سر برده، سپس برای انجام مأموریتی مخفیانه به طهران رفتم و در منزل نقیب‌زاده تبریزی (میر عماد)، مدت نه ماه به سر بردم.

حضرت نقیب‌زاده که فاضلی است آزاده، از مردمان صحیح‌العمل و از قان‌دین انقلاب ایران می‌باشد و من هیچ وقت حق دوستی این بزرگوار را فراموش نمی‌کنم و از تاریخ ۱۳۲۷ شرف مصاحبت ایشان را پیدا کرده و در شادان‌یار و مددکار من بوده‌اند. اطل‌الله ایام افاضاته و متع‌الله‌الامة بطول بقاءه.

در آن اوقاتی که به حکم اجبار در طهران عمری به انتظار می‌گذرانیدم، در خدمت چند نفر از اساتید علم موسیقی که از جمله آن‌ها مرحوم میرزا باقر خان و میرزا رفیع خان درویش و میرزا علی اکبر خان قزوینی بودند، این علم شریف را آموختم.

بعد از قضیه انقلاب روسیه و رفتن روس‌ها از ایران به قزوین مراجعت کردم. در سال ۱۳۳۵ که قحطی سرتاسر ایران را فرا گرفته بود به ریاست ارزاق قزوین منتخب شده و تا حدی که ممکن بود به فقرای بدبخت مساعدت کردم. ولی در

تاریخ رمضان ۱۳۳۶ که انگلیسی‌ها به جای روس‌ها وارد قزوین شدند، به سعایت جمعی از مفسدین اهالی، فتح‌الدوله همدانی مستخدم آن‌ها در مقام دستگیری من برآمد، ناچار به سمت جنگل کسما فرار کرده و در اردوی مرحوم میرزا کوچک خان به ریاست مجلس مشاوره عالی مفتخر گردیدم و یک سفر هم از راه کناره به مأموریت به سمت روسیه رفته، بعد از مراجعت، به نمایندگی جنگل به دربار ایران به اتفاق حاج میرزا محمد رضای مجتهد رشتی مأمور گردیدم. مدت یک ماه در طهران با وثوق‌الدوله که آن وقت رئیس‌الوزرا بود راجع به جنگلی‌ها و شرایط صلح مذاکره و نتیجه به دست نیامد. یعنی منفعت پرست‌ها نگذاشتند کار به اصلاح ختم شود.

مجدداً برای ابلاغ مطالب به گیلان مراجعت نمودیم. آخر الامر کار به قشون‌کشی کشید. چون برای من مخاطره حتمی بود، ناچار از روز سیزدهم رجب لغایت بیست و سیم رمضان در خانه پنهان شدم. وقتی که خطر ظاهر اُرفع شد به قزوین حرکت کرده و از آن جا به طهران رفتم و مدت یک سال توقف نمودم. سپس برای رسیدگی به امور شخصی به قزوین رفته و در آن جا هم نمانده عازم طهران شدم. بعد از چند روزی باز به قزوین مراجعت نمودم. در آن وقت آقا سید ضیاء‌الدین رئیس‌الوزرا شد. کلنل منوچهر خان^(۱) حاکم نظامی قزوین برای این که مبادا از طرف من در کارهای او اخلاقی بشود، مرا حبس کرد.

۱- سید محمد علی گلریز درباره او می‌نویسد: «در سوم اسفند سال ۱۲۹۹ شمسی سید ضیاء‌الدین کودتا کرد و کلنل منوچهر خان به حکومت قزوین منصوب شد. وی ظاهراً متجدد بود و خود را اصلاح طلب معرفی می‌کرد. به ویژه به توسعه معارف و فرهنگ خیلی اظهار علاقه‌مندی می‌نمود، اما بی اندازه خشن بود و رفتاری تند و زننده داشت. یک هفت تیر یا ماورر روی میز خود می‌گذازد و با همه کس به خشونت و آمرانه گفتگو می‌کرد و احياناً به زندان و کشتن تهدید می‌نمود و عده‌ای از سرشناسان را بی جهت زندانی کرد و به همین مناسبت اکثر مردم را رنجانید و همین که سید ضیاء را سردار سپه گرفت و از کشور

بعد از رهایی از حبس به طهران رفتم و در برج اسد ۱۳۰۱ در مدرسه فلاحه معلم ادبیات شده و شغل نظارت را نیز عهده دار بودم و مدت سیزده ماه [و] بیست روز به این کار مشغول بودم و مجدداً به قزوین رفته، قریب به یک سال به تربیت و تدریس فرزندان عزیزم اشتغال داشتم.

به حکم ضرورت باز به طهران مراجعت کردم. اینک که مرحله چهل و هفت سال از زندگانیم می‌گذرد، مدتی است در این شهر اقامت دارم و به مطالعه کتب حکمت و کلام مشغول و ضمناً رساله در علم ادب می‌نویسم.

در این سفر، از چند نفر محبت‌هایی نسبت به من شده است که از عهده شکرگذاری عسری از اعشار آن‌ها نمی‌توانم برآیم. بزرگوارانی که منظورند، یکی آقای آقا سید جلیل اردبیلی رئیس اداره مرکزی بلدیۀ طهران و یکی دیگر آقای جعفرقلی خان رئیس مؤسسات خیریه (دارالایتام و دارالعجزه و دارالمجانین) و یکی دیگر آقای سعید همایون رئیس اداره روستایی بلدیۀ می‌باشند.

این آقایان را عموماً با من نظر عنایت و عاطفتی است و مرا به حضر تشان الفت و مؤانستی، چنان‌که مدت سه سال است در خدمت معزی الیهم به سر می‌بردم و از جام محبت و دوستی ایشان لیلأ و نهاراً سرمستم.

آقای آقا سید جلیل اصلاً از مردم اردبیل و از جمله علما و فضلاء نبیل می‌باشد. از آغاز صلاهی آزادی در ایران از قانددین بزرگ آزادی خواهان بوده و عمرگران بهای خود را با تمول زیاد در راه آزادی صرف کرده، کزات عدیده مورد حبس و تبعید یگانه و بیگانه واقع شده‌اند.

و اما آقای جعفرقلی خان از اعظم اهالی سیستان و عاشق شیدای ترقی و تعالی ایران می‌باشند و آقای سعید همایون از اجله سادات طهران و در حقیقت هم خودشان و هم اخوان گرامشان روحی مجسم می‌باشند. چنانچه وجود مقدس این بزرگواران نبود، یقین قطعی حاصل است که اسمی از آزادی و رسمی از

استقلال در ایران باقی نمانده بود. کثرالله امثالهم.^(۱)

یکی از سخت‌ترین سوانح عمر من کشته شده واعظ قزوینی^(۲) است در پنجاه قدمی من به طوری که استغاثهٔ مظلومانهٔ او را می‌شنیدم. این جوان حساس شرافتمند فرزند روحانی من بود و من زحمات زیاد در تربیت و تعلیم او کشیده بودم. اینک ترجمهٔ احوال او را در نهایت تأثر می‌نگارم. اگرچه فقدان وجود پاک و بی‌آلایشی مانند مرحوم واعظ هر ایرانی وطن‌خواهی را متأثر و متألم می‌سازد و فوت جوان معارف‌پروری که تمام دورهٔ جوانیش را صرف تربیت و تعلیم نونهالان قزوین می‌نمود و روحش را نثار نشر معارف می‌کرد فوق‌العاده اسف‌انگیز و بی‌نهایت دلخراش است. شهادت این جوان ناکام یکی از ضررهای غیر قابل جبرانی است به حالت روحانی قزوین و یکی از مصائب بزرگ آزادی‌خواهان این سامان به شمار می‌آید، چه اگر به نظر دقت دفتر زندگانی یک نفر خادم حقیقی، یعنی مرحوم واعظ را مطالعه کنیم و اخلاق پسندیده و عملیات او را منظور نظر سازیم خواهیم دید که وجودش برای معارف و آزادی قزوین بسیار ذی‌قیمت بوده است.

واقعۀ کشته شدن واعظ که در تاریخ نادرالوقوع است، تصور نمی‌رود که از خاطرها محو شده و به کلی به طاق نسیان رفته باشد. چگونه فراموش می‌شود مرگ کسی که در تمام دورهٔ جوانی، جان خود را کف دست گرفته و باریزه‌خواران خوان ارتجاع ضدیت نموده و برای ترقی و تعالی ایران و رسیدن به اصول آزادی و استقلال با دشمنان داخلی و خارجی مقاومت کرده، تا این که آخرالامر این عاشق شیدای آزادی پروانه وار شمع وجود خود را در آتش آزادی طلبی بسوخت و داغ خود را به دل دوستان خویش بگذاشت و رفت. میرزا یحیی واعظ از اهل

۱- انالله و انا الیه راجعون. در شب پنجم آبان ۱۳۰۶، ساعت ۱۲، یگانه رفیق شفیق آزاد مطلق دار فانی

را وداع گفت و به حقیقت مطلقه پیوست. - [فرنیا]

۲- برای اطلاعات بیشتر به توضیح پایان کتاب مراجعه نمایید.

سیف آباد قزوین بود. تولدش در سال ۱۳۰۵ قمری در شهر قزوین در محله خیابان واقع شده [است]. تحصیلاتش در هنگام طفولیت مثل سایر اطفال ایرانی در مکتب خانه های قدیم خواندن و نوشتن را فرا گرفته و علوم ادبیه را از قبیل صرف و نحو، لغت و اشتقاق در نزد نگارنده آموخت و مخصوصاً در سنوات اخیر علم قافیه و عروض و نقد الشعر را هر وقت که در قزوین بودم با ذوق سرشاری تحصیل می کرد و از ریاضیات نیز فی الجمله اطلاعی داشت. در تاریخ ۱۳۲۵ نظر به جودت فطری و ذکاوت ذاتی داخل جرگه آزادی خواهان گردید و آغاز جوانی را در منابر و محافل با بیانات شیرین و کلمات دلنشین، اهالی را به نتایج حسنه و فواید مستحسنه تقوا و آزادی مستفیض می نمود و نیز در اوایل عهد شباب در تحقیق ادیان و مذاهب رنج ها تحمل کرد و زحمات ها کشید و بالاخره به طوری که دوستان او مستحضرند از روی بصیرت کامله پیرو مذهب حقّه جعفری شده و دارای مشرب عرفان گردید و نیز چندین سال در تحقیق احوال صوفیه متحمل زحمات طاقت فرسا شد. اگرچه رسماً طریقه آنها را اختیار نکرد، ولی در حقیقت مطالب حقّه ای که متفق علیه اهل تحقیق بود اختیار و یک موحد حقیقی گردید. یک عارف بالله و یک موحد حقیقی و مؤمن ممتحنی بود. واعظ مرحوم از افعال و اعمال آخوندهای بی دیانتی که در لسان اخبار آل محمد علیهم السلام از آنها تعبیر به علماء سوء شده فوق العاده عصبانی و منتها درجه متغیر بود و همواره در منبر و روزنامه نصیحت سیئات اعمال آنها را گوشزد عامه کرده و بر طبق حدیث شریف فاتهموه^(۱) پرده دیانتی آنها را می درید. در سال ۱۳۲۷ مسلک فرقه مقدس دموکرات ایران را قبول کرده و از اعضای عامله آن حزب محسوب می شد و همیشه به طرفداری فقرا و رنجبران

۱- اشاره به حدیثی است از امام جعفر صادق (ع)، آن جا که می فرمایند:

«چون عالم را دنیا دوست دیدید، او را نسبت به دینتان متهم دانید (بدانید دینداریش حقیقی نیست)، زیرا دوست هر چیزی گرد محبوبش می گردد. (اصول کافی، ج ۱، ص ۵۸، باب المستأکل بعلمه و المباهی به)

قیام کرده بر ضد غاصبین حقوق آن‌ها اقدام می نمود. بعد از استیلای نظامیان تزاری و وحشی‌گری آن‌ها نسبت به وطن خواهان و بعد از متلاشی شدن قشون مزبور که در موقع انقلاب روسیه به وقوع پیوست و بعد از رفتنشان از ایران و جای‌گیر شدن نظامیان دولت انگلیس و مزاحمت آن‌ها به احرار قزوین که منتهی به تفرقه جمعیت دموکرات گردید و نیز پس از کنده شدن شر آن‌ها ظاهراً از سر ایرانیان و تشکیل جمعیت اجتماعیون توسط نگارنده، قبول مسلک مقدس آن‌ها را کرده و از ارکان این فرقه به شمار می آمد و در نشر عقیده اجتماعیون نیز زحمات زیادی کشید و بالاخره موفق شد که به انتشارات قلمی توسط روزنامه نصیحت که به مدیریت خود آن ناکام اداره می شد، عیوب و مفاسد طرز اداره حکومت استبدادی و محاسن حکومت ملی را به مردم بفهماند و در عین حال مدیریت مدرسه فرهنگ قزوین را دارا و به تربیت فرزندان آن سامان اشتغال داشت.

واعظ مرحوم چندین رساله در موضوع‌های مختلف نوشته و در صدد طبع و نشر آن‌ها بود که اجل امانش نداد:

۱- رساله منظومه در حقیقت آزادی و طریق رسیدن به آن.

۲- رساله در شرح حال بزرگان ایران.

۳- رساله در مثال‌های فارسی به طریق مجمع‌الامثال عربی.

۴- رساله در علم قافیه و عروض و نقد الشعر.

۵- رساله در غزلیات و قصاید و غیره.

هنوز بیست و یک شماره از سال دوم نامه نصیحت منتشر نشده بود که در اثر حق‌گویی و حق‌نویسی به واسطه دسیسه مغرضین و ارباب نفوذ، در تاریخ ۱۳۴۴ [قمری] دچار توقیف گردید و برای رفع توقیف روزنامه حسب‌الاحضار نماینده قزوین آقا شیخ محمدعلی الموتی^(۱) عزیمت طهران کرد و هنوز

۱- شیخ محمدعلی الموتی نماینده قزوین در مجلس پنجم و ششم بود.

روزنامه‌اش از توقیف خارج نشده بود که دوره حیات و زندگی سر تا پا سعادتش توقیف و وجود نفی‌ش از دست قزوینیان ربوده شد.

شب نهم آبان ۱۳۰۴ ساعت شش بعد از ظهر در جمع اجتماع‌یون که به مدیریت نگارنده اداره می‌شد نشست و به مطالعه روزنامه مشغول بودم که ناگهان واعظ مرحوم وارد [شد] و سلام کرد و نشست. از حالش سؤال کردم. اظهار نمود: «حالم خوب نیست. مختصر کسالتی دارم. دیشب منزل فطن السلطنه^(۱) بودم. چند دانه مغز بادام خورده‌ام و همیشه حال مزاجی من این است که وقتی که بادام می‌خورم، اسهال برای من عارض می‌شود.»

خلاصه بعد از یک رشته سؤال و جواب گفت: «آمده‌ام تا به اتفاق برویم مجلس شورای ملی.»

گفتم: فعلاً که مجلس نیست، مجلس تنها صبح‌ها تشکیل می‌شود. اظهار نمود: «چون امروز صبح می‌خواستند تلگرافات وارده از ولایات را که بر ضد سلطنت قاجاریه رسیده است قرائت کنند، عده‌ای از وکلا موکول به جلسه فوق‌العاده امشب کردند و من خیلی علاقه‌مند هستم که در این وقت در مجلس حضور داشته باشم.»

گفتم: رفیق هر چه شد نتیجه‌اش را خواهیم فهمید. اصرار کرد که حتماً باید برویم و بعد از ختم مجلس، شب می‌رویم منزل شما. خلاصه چون اصرار را بی‌فایده دیدم، ناچار به اتفاق او و آقای آقا سید جلیل اردبیلی و آقای پاکدامن که از رفقای مسلکی بود از مجمع خارج شده و روبه مجلس شورا رفتیم. از مجمع تا مجلس چهارصد قدم بیشتر مسافت نداشت. باز در بین راه از کسالت خود صحبت می‌کرد. گفتم می‌رویم منزل یک قدری خاکی میل می‌کنید. گفت: «خشک یا تر؟ گفتم خشک بهتر است». در این وقت رسیدیم جلوی کمیساریای

۱- محمد علی مجد ملقب به فطن السلطنه، در دوره چهاردهم نماینده قزوین در مجلس بود و بعد از آن

نمره دوی دولت که در بیست قدمی مجلس واقع شده. من جلو افتادم که تحصیل بلیط ورودی نمایم. همین که نزدیک پله های مجلس رسیدم صدای شلیک بلند شد و یک نفر فریاد می زد مگر من چه کار کرده ام، چرا مرا می زنید؟ از این هیاهو وحشت بر من مستولی شد. ناچار فرار کرده پشت پله های مجلس پنهان شدم. تا صدای شلیک تمام شد، پیش خود گفتم آیا کدام یک از مخالفین را زدند. خوب است بروم تحقیق کنم. از طرفی هم از طرف واعظ نگران شدم که مبادا تیر به او اصابت کند و هیچ گمان نمی کردم که مضروب واعظ باشد.

بالجمله وقتی که سر و صداها خوابید که همه اش ده دقیقه بیشتر طول نکشید و من از مجلس بیرون آمدم، هیچ کس را ندیدم مگر چند نفر مجهول الهویه. این طرف آن طرف دویدم، چیزی معلوم نشد. توسط آقای میرزا شهاب کرمانی و آقای زاهدی وکلای مجلس از کمیساریا تحقیق کردم، گفتند هیچ اتفاقی نیفتاده. خیال کردم شاید ترسیده و منزل ما و یا منزل آقای عارف که اغلب آن جا می رفت رفته باشد. ساعت ده بود. وقتی که از همه جا مأیوس شده به منزل رفتم، آن جا هم نبود. آن شب را به زحمت صبح کردم. فردا هم تا عصر هر چه تحقیق کردم نتیجه نداد. دو ساعت به غروب مانده درواگون بودم. یک نفر از ارباب اطلاع را دیده، از او تحقیق کردم. معلوم شد شخص مقتول واعظ بوده که در آن وقت مورد حمله چند نفر واقع شده و به حال رقت انگیزی به شهادت رسیده است. رحمت الله علیه رحمه واسعه.

تا این دقیقه که شرح حال آن ناکام را می نویسم، به طور حقیقت علت کشته شدن آن مظلوم برای من معلوم نشده. هر گاه تحقیق کردم، در این رساله خواهم نوشت.

سزد گر خون بگریند اهل قزوین	ز قتل واعظ آن یحیای مظلوم
سلیم النفس حساس وطن خواه	لطیف الطبع در منشور و منظوم
مدیر نامه پاک نصیحت	مہین استاد در معقول و معلوم
به هنگام عبور از درب مجلس	بر احوال وطن مہموم و مغموم

آبان ماه هزار و سیصد و چار به ضرب ده گلوله گشت مرحوم

از جمله اشخاصی که من به وجود آنها علاقه مندم، یکی آقای عارف است. اگر چه این وجود مقدس، سرگذشت خود را مختصراً در دیوان خودش نوشته و صدماتی که در راه آزادی کشیده است شرح داده، ولی چون بنای من بر این است آن چه را که دیده‌ام حتی المقدور بنویسم، لذا مختصری از حالات او را محض ترتیب این کتاب متذکر می‌شوم:

آقا میرزا ابوالقاسم متخلص به عارف، فرزند شرافتمند ملا هادی وکیل شرعیات، از خانواده‌های محترم قزوین، ساکن محله صوفیان و از بزرگ‌ترین مفاخر ایرانیان خصوص قزوینیان به شمار است.

آقای عارف بعد از آموختن فارسی، علوم ادبیه را در محضر شریف فضلی قزوین تحصیل کرده و علم شریف موسیقی را در خدمت حاج صادق و حاج ملا کریم جناب فراگرفت و در خدمت آقا سید جعفر مجتهد لنگرودی تکمیل نمود و چند سال نیز ملازمت یگانه دانشمند فاضل مرحوم میرزا حسن واعظ^(۱) را اختیار کرده، این مراقبت ذوق شاعری و مشرب عرفانی او را باعث گردید و هنوز مرحله پانزده سال از زندگانی را طی نکرده بود که با وجود صباحت و حسن منظر، صاحب حسن خط و حسن صوت و حسن طبع و ذوق سلیم گشته و بالجمله صاحب محاسن صوری و معنوی گردید و اغلب اوقات خود را به مصاحبت شعرا و عرفا و فضلی قزوین می‌گذرانید و بالخصوص مجالست و مراقبت [با] حاج سید محمد [صدرالصدوری] که ادیبی بود متتبع و صاحب ذوق سرشار، تأثیرات فوق‌العاده در نفس و روح پاکش نمود و چندین دفعه هم به مصاحبت همین ادیب کارآگاه به گیلان و طهران مسافرت کرده و یک سفر در همان اوان به

۱- میرزا حسن واعظ فرزند حاج ملا نوروز قزوینی، فاضلی فرزانه بود و در سال ۱۳۱۳ قمری

درگذشت. (در دیوان عارف به خاطر غلط چاپی، میرزا حسین واعظ نوشته شده است.)

تبریز رفت و در این اسفار به درک ملاقات شعرا و ادبای و الاتبار کامیاب، گشته، شاعری متجدد و موسیقی دانی متصرف گردید. «بسیار سفر باید تا پخته شود خامی.» و در حدود ۱۳۳۹ هجری^(۱) مسلک مقدس فرقه دموکرات ایران را اختیار و بر ضد تجاوزات اجانب قیام نمود. اشعار و غزلیات وطنی که علیه نفوذ آن‌ها و اجنبی پرست‌های داخلی سروده، تأثیر محیرالعقولی در نفوس افراد ایرانی نمود و ایرانیان را تا درجه‌ای از خواب غفلت بیدار کرد و از این جهت خدمت شایان تقدیری به جامعه ایرانی نمود و چندین دفعه به سعایت اجانب، از جانب دولت ایران از توقف در طهران ممنوع و محکوم به تبعید شد و در موقع حمله روس‌های تزاری به پایتخت ایران، به اتفاق احرار و وطن پرستان حقیقی مهاجرت کرده و صدمات طاقت فرسایی را متحمل شد و در همه احوال با اشعار نمکین خود، از حقوق ایرانی مدافعه کرده و در قبال تمام شوائب و مصائب مقاومت می‌کرد.

دفعات عدیده دشمنان ایران در صدد کشتن این جوان باشهامت برآمدند، ولی خداوند قادر متعال وجودش را برای خدمت به ایران محافظت کرده، به آرزوی خود کامیاب نشدند. و نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون.

بزرگ‌ترین خدمتی که آقای عارف نموده است، همان تغییر اسلوب علم موسیقی و شاعری است که در حقیقت مجدد این فن شریف است. زیرا که به تصدیق اساتید فن، بحور و اوزان موسیقی را به طور مرغوبی خلاصه کرده و تصرفات قابل تقدیری در وضع نفعات و آواها قائل شده که اهل انصاف اعتراف به عملیات این استاد هنرمند نموده‌اند.

و همچنین وضع و اسلوب شاعری را نیز از سبک قدیم تغییر داده و یک اسلوب تازه را به کار برده است. کسانی که فی الجمله انصاف داشته باشند تصدیق خواهند کرد که عارف مجدد شعر و موسیقی است.

۱- تاریخ ذکر شده اشتباه است. عارف از سال ۱۳۲۸ قمری به عضویت حزب دموکرات درآمد.

اگر چه بعضی از شعرای عصر^(۱)، شاعری آقای عارف را تردید کرده و گفته‌اند: «تو شاعر نیستی تصنیف‌سازی»، ولی غافل از این که ذوق شاعری مثل ملکهٔ اجتهاد است که هر کس یک باب از فقه را توانست استنباط کند و رد فروع بر اصول نماید، قوهٔ مستنبطهٔ سایر ابواب فقه را نیز دارا خواهد بود، زیرا که به اتفاق اهل تحقیق، تجزیه و تبعیض^(۲) در قوه و ملکهٔ اجتهاد یک نفر نیست. همچنین است ملکه و ذوق شاعری. کسی که توانست تصنیف و سرود و به عبارت آخری کلام موزون و مقفی آن هم با آن سلاست و خوبی بگوید، چرا نتواند غزل و قصیده و سایر اقسام کلام موزون را انشاء نماید. نهایتاً بعضی غزل را از قصیده و بعضی قصیده را از غزل و بعضی مسمط را از هر دو بهتر می‌توانند بگویند و مسلط‌ترند. آقای عارف از اشخاصی است که تصنیف و سرود را از سایر اقسام شعر بهتر و نیکوتر گفته، چنانچه به غزلیات معزی‌الیه مراجعه و دقت شود و به دیدهٔ انصاف بنگری تصدیق خواهی کرد که تسلط کاملی در غزل‌سرایی نیز دارد. آقای عارف در سال ۱۳۰۲ قمری^(۳) پا به دنیا گذاشته و در تمام ادوار زندگی سراپا شرافتش از دور و نزدیک همواره به مطالعهٔ دفتر زندگانی او اشتغال داشته و ناظر حرکات و سکناتش بوده و چندی هم در مدرسهٔ حاج آقاسی نزد بنده به تحصیل علم صرف و نحو مشغول بود و در تمام مدت این زندگانی که بالغ بر چهل سال می‌شود، در کلیهٔ دفتر موجودیتش یک سطر سیاه دیده و خوانده نشده است. بزرگ‌ترین وظیفهٔ یک ملتی که آمال برقی خواهانه دارد این است که دارای حسن ممیزه و مشخصه بوده، سوابق اشخاص فداکار و خدام باشرف خود را در لوح خاطر مرتسم داشته و قدر آن‌ها را که متأسفانه وجودشان خیلی کم است بدانند. ولی افسوس که این جامعهٔ خیانت‌پرور و دزدنواز و این محیط فراموشکار

۱- ایرج میرزا منظور است.

۲- جزء جزء کردن، جدا کردن برخی را از برخی دیگر.

۳- تاریخ صحیح تولد عارف بر مبنای شناسنامه، ۱۲۹۷ قمری برابر با ۱۲۵۸ خورشیدی است.

و نسیان آور، خدمات و زحمات خدام باشرف خود را فراموش کرده و ابداً اشخاص را از نقطه نظر سوابق منظور نمی گیرد و این سوابق مشعشع را به پرتگاه نسیان پرتاب کرده و کان لم یکن شیئاً مذکوراً پنداشته است!!!

بلی به واسطه قدرشناسی ایرانیان، امر معیشت به طوری به این جوان فداکار تنگ شد که لا علاج در تاریخ چهاردهم خرداد فرش خود را فروخت و به سمت بروجرد عظیمت کرد تا شاید از سختی زندگانی طهران چندی راحت شده و با بی خبری که طرفه بهشتی است، در قریه گل زرد که متعلق به یکی از دوستان اوست انزوا جسته، هرگاه وضعیت حیات و صحت مزاج اجازه داد، مصائبی را که در این دنیا متوجه وجود باشرفش شده به طور تام و اتم و بدون کم و زیاد آزادانه بنگارد و بر عالیشان معلوم کند که چه به سر او آمده است و چه عقده هایی در دل انورش از دست این مردم می باشد. امیدوارم که خداوند عالم وجودش را هر کجا که هست به سلامت بدارد و چشم مرا به زودی به دیدارش روشن سازد.

روزی با هم بودیم، غزلی خواند و من نوشتم. چون در دیوان او نوشته نشده، در این رساله می نگارم.

این است غزل:

دل ز می مست بر نمی دارد

دست تا هست بر نمی دارد

خون دل ریخت چشم مستش و این

قتل خون بست بر نمی دارد

صبح شد باز از گریبانم

زندگی دست بر نمی دارد

هیچ کس غیر دل اگر وقتی

هر چه بشکست بر نمی دارد

طوره شبرواش به طرّاری

یار و هم دست بر نمی دارد

مفت دادم اجاره دل، او این

خانه درست برنمی دارد

عارفا دل مده به رذل که مهر

فطرت پست برنمی دارد

الساعه که مشغول نوشتن این سطور بودم، کاغذ عارف از بروجرد رسید. بی مناسبت ندیدم که عین آن را نقل کنم تا نمونه ای از نثرنویسی او نوشته شود و قبلاً لازم است یک مطلب را تذکر بدهم تا ارتباط مطالب کاغذ مفهوم قارئین محترم گردد و آن این است که وقتی که عارف می خواست به سمت بروجرد حرکت کند چندین شبانه روز بود که با هم بودیم. پوستین مستعملی داشت، گفتم خوب است این را هم ببری. تحاشی کرد. من به ملاحظات پوستین را بدون اطلاع او در پارچه ای بسته و در اتومبیل جا دادم. حالا مطالب کاغذ خوب فهمیده می شود. این است مودت نامه ای که ذیلاً می نگارم: «قربانت شوم. حسین جان، من حوصله این که شرح حال ارادت قلبی خود را به قلم آرم ندارم. از طرفی هم لازم نمی دانم. (آنی تو که حال دل نادان دانی). همین قدر لازم است شما را از وضع و ترتیب مسافرت خود نقداً مطلع کنم. یک شنبه چهاردهم خرداد از طهران حرکت کرده، شب در عراق منزل آمیرزا علی خان دهقان خوابیده، صبح ایشان هم بر جمعیت اتومبیل افزوده شده، از عراق حرکت کردیم. هر چه اصرار کردند به بروجرد رفته یک دو شب باشیم تا ترتیب آسایش گل زرد فراهم شود راضی نشده، در بین راه پیاده شده خود را به دهکرد که محل توقف خوانین دهکردی است رساندم. اخوان آقای حسینقلی خان رسیده، فرستادند اسباب و زندگی را از اتومبیل نقل به دهکرد دادند. شب به اصرار آقایان در آن جا توقف کردم. شرح اصالت و نجابت این فامیل شریف را در قسمت شرح زندگانی خود یا تاریخ الوار و اخلاق ایرانی و شرح بدبختی کنونی آن ها را با خواست خدا به طور دلخواه به قلم خواهم آورد. (آهسته که آسمان نداند). به ورود گل زرد تا دیروز که قریب

یک هفته می شود با تب دست به گردن و تا صبح مثل گاو نالیده، ولی به روح راستی قسم، زحمت کسالت بلکه جان کندن هنگام مرگ را هزار مرتبه بهتر و خوبتر و دلچسبتر از تأثرات روحی و افکار پراکندهٔ ننگین شرافت بر بادده می دانم. همین قسمت را برای سلطان مهدی خان و میرزا حبیب الله نظیفی هر دو نوشته‌ام. در هر صورت دیروز گنه گنه^(۱) از شهر رسید. قریب شش نخود آن را خورده، دیشب را تا کنون خبری از تب نشده است. بیشتر این تب هم گمان می کنم برای خاطر خوردن آن دواهایی بود که به جهت سینه‌ام دستور داده بودند. نقداً از خوردن آن‌ها صرف نظر کردم.

در خصوص به دزدی جا دادن پوستین در میان اتومبیل حقیقتاً کاری کردی که عقل مات است حسین. اگر این پوستین کثیف نبود، کار من با هوای لطیف گل زرد زار بود. در این خصوص با همهٔ کروبیان عالم بالا ادای وظیفهٔ شکرگذاری نتوانم کرد. برو که مولا دم و دودت را همیشه گرم کند. برای این که هنوز یک قسمت از رعایای گل زرد کرسی را برنداشته‌اند. گل زرد یک زمستان سرد غریبی است. شب‌ها من با پوستین و دو لحاف می خوابم. خصوص در این چند شب که تب داشتم، اگر پوستین نداشتم پس چه داشتم؟ لطف تو گر این چنین نبود چه می شد؟ صبح اگر پوستین نبود چه می شد؟ همه روزه صبح از دعای خیر فراموش نمی کنم. «گر فراموشم کنی فرمان تو راست.»

به محمد پسر والا گهرت سلام می رسانم. امیدوارم همیشه خیر پیش پایش آید. خدمت دوست عزیزت که پیش من هم عزیز است، آقای جعفرقلی خان عرض ارادتم را تقدیم دارید. خدا شاهد است من همیشه قلباً او را دوست داشته، منتها هیچ وقت حوصلهٔ اظهار و ابراز آن را نسبت به هیچ یک نداشتم. همین قدر بدانید از دهکرد تا شهر دو فرسخ و از این جا تا دهکرد می گویند یک فرسخ و نیم، ولی به عقیدهٔ بنده دو فرسخ هم بیشتر است. آن هم یک دو فرسخی است که

۱- میوه‌ای که در قدیم از پوست آن برای معالجهٔ مالاریا استفاده می شد.

تمامش پیچ دارد. پس در این صورت اگر بخواهم یک کاغذ به پستخانه بفرستم، باید گذشته از این که یک رعیت از کارش مانده، بلکه دچار زحمت و بدبختی هم خواهد شد. همین قدر مستدعیم در هر هفته از سلامتی خودتان مرقوم دارید. ابوالقاسم عارف.

[نوشته فرنیآ در حاشیهٔ صفحه، در سال ۱۳۱۲ خورشیدی]: انا لله و انا الیه راجعون. روز یکشنبه اول بهمن ماه ۱۳۱۲، این عندلیب بوستان آزادی از نوا خاموش شد. چون مدتی بود در همدان توقف داشت و شرح آن را خواهم نگاشت، در مقبرهٔ حضرت بوعلی سینا امانت گذاشتند. رحمت‌الله علیه رحمةً واسعةً. حسین فرنیآ.

مهمین شاعر ملی حق‌پرست	هنرپرور و فخر ایرانیان
یگانه گل گلشن باغِ حُسن	به یادآور عهد ساسانیان
به تاریخ آن فرنیآ این بگفت	ابوالقاسم عارف برفت از جهان

شاعر ملی ایران عارف	عاشق والۀ شیدای وطن
ده و دو بعد هزار و سیصد	اولین روز ز ماه بهمن
رخت برپست از این دار فنا	بلبل عشق نهان شد ز چمن
شد ز داغش دل احباب کباب	شد ز مرگش قد احباب چو من
فرنیآ گشت ز غم مرثیه‌خوان	با دل زار چنین گفت سخن
عارف ای یار پسندیدهٔ من	عارف ای نور دل و دیدهٔ من

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل سوم
«من و آزادی»

تبرستان
www.tabarestan.info

روز دوشنبه بیستم شهر جمادی الاول ۱۳۲۴ هجری قمری، نوزدهم سرطان ۱۲۸۵، دو ساعت به غروب مانده به مجلس درس استاد اجل آخوند حاج ملا علی اکبر مجتهد سیادهنی^(۱) قدس سره حاضر شده، دیدم کاغذی از طهران از مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری رسیده است و حضرت استادی برای طلاب قرائت می فرمایند مُشعر^(۲) بر این که اوضاع مملکت روز به روز به پریشانی و خرابی می رود و بیت المال مسلمین به کلی خالی گشته و به علاوه دولت هم منابع هنگفتی به روس و انگلیس مقروض شده و نفوذ اجانب آنآفاقاً^(۳) در سرتاسر مملکت زیاد می شود و مردم بیچاره نیز بیش از پیش دچار ظلم و فشار وزرا و حکام واقع شده اند و این مطلب به واسطه تجارب تاریخی دنیا ثابت شده است که یک نفر به اسم سلطان نمی تواند مالک مال و جان مردم شده و به میل خود با مردم رفتار نماید، بلکه حکومت حق ملت است و باید ملت حاکم و فرمانفرما باشد. علی هذا علمای اعلام و عموم طبقات در مسجد شاه و حضرت عبدالعظیم علیه السلام اجتماع کرده، اصلاح کلیه امور^(۴) و تغییر اوضاع [را] خواستار

۱- ملا علی اکبر سیادهنی از بزرگ ترین علما و مجتهدین قزوین از لحاظ، علم، فضل و تقوا بود که به خاطر دقت و بی نظری در معاملات ملکی و دعاوی، در بین اهالی قبول عامه و نفوذ معنوی داشت. وی در سال ۱۲۶۵ قمری در قزوین به دنیا آمد و تحصیلات خود را در قزوین، تهران و عتبات به پایان برد و به درجه اجتهاد نائل گردید. وی در سال ۱۳۴۰ قمری درگذشت.

۲- لحظه به لحظه.

۳- خبر دهنده، آگاه کننده.

۴- در اصل: امورات.

شده‌اند و جداً از دولت، مجلس معدلت می‌خواهند. بنابراین باید عموم اهالی ولایات در این مقصود مقدس با اهالی طهران هم صدا شده و حق خود را مطالبه نمایند.

این مطلب در میان طلاب مدتی محل بحث شد. من که غالباً روزنامه‌تربیت و حبل‌المتین را مطالعه می‌کردم و از اوضاع ملل و تشکیلات دول نسبتاً پیشتر [فته] اطلاع داشتم به حقیقت مطلب پی برده و برای رفقای طلبه خود مشروطیت و اصول پارلمانی را شرح داده و آن‌ها را به فواید قضیه متذکر ساختم.

بعد از چند روز شنیده شد که عین‌الدوله که در آن زمان سمت صدارت داشت، در عوض رسیدگی به عرایض ملت علیه آن‌ها قیام کرده و آن بیچاره‌ها را متفرق ساخت، ولی باز بعد از چندی مردم در مسجد جامع طهران جمع شده و مجدداً تجدید مطلع نمودند. این دفعه نیز عین‌الدوله امر به محاصره مسجد داد که منجر به قتل مرحوم سید عبدالحمید در میان بازار گردید. در نتیجه این قضیه، اهالی طهران به سفارت انگلیس پناهنده شده و توسط سفارت، عرایض خیرخواهانه خود را از شاه خواستار شدند و بالاخره در تاریخ چهاردهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ [برابر با] ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ اعلان مشروطیت و آزادی در تمام شهرهای ایران داده شد.

انتخابات دوره اول

پس از صدور فرمان مشروطیت و اعلان انتخابات، هنگامه غریبی در قزوین برپا شد. علت این بود که چون قانون انتخابات منظمی در بین نبود و بایستی اصناف و طبقات ابتدا به رأی علنی از میان خودشان یک نفر انتخاب کنند، بعد منتخبین مزبور دو نفر را نیز با رأی علنی تعیین نمایند و چون در آن وقت دو نفر در قزوین نفوذ کامل داشته یکی آقای حاج سید ابراهیم مجتهد حاج سید جواد و یکی دیگر آقای حاج میرزا مسعود شیخ‌الاسلام و این دو نفر می‌خواستند که وکلای قزوین از طرفداران آن‌ها انتخاب شوند، به همین جهت اوضاع غریبی بر

پا شد. حاج سید ابراهیم مزبور بدون مراعات قانون انتخابات، آقای حاج سید عبدالجواد که از جمله طایفه خودش بود و آقای حاج میرزا محمد نایب‌الصدر^(۱) را به عنوان نمایندگی قزوین به طهران اعزام نمود. شیخ الاسلام این قضیه را مغتنم شمرد و رؤسای اصناف را واداشت که با جمعی از علما علیه حاج سید ابراهیم قیام نمایند و بالاخره کار به بستن دکاکین و تحصن در بقعه حضرت شهزاده حسین علیه‌السلام کشید و تلگرافات عدیده مبنی بر عدم وکالت دو نفر سابق‌الذکر و نمایندگی میرزا حسین شهیدی و میرزا حسین طبیب به مجلس و دولت نمودند.

خلاصه مدت سیزده شبانه روز مردم به حال تعطیل میان برف و یخبندان در بقعه شهزاده حسین به سر بردند. شام و ناهار و سایر مخارج متحصنین را شیخ الاسلام توسط پسرش آقا میرزا حسن عهده‌دار بود و همه‌روزه ناطقین علیه نفوذ سید نطق کرده و برای انجام مقاصد خود، از هیچ نوع فداکاری مضایقه نداشتند. بی‌مناسبت نیست که اسم چند نفر از معارف آن‌ها را در این تذکره یادآور شوم.

طرفداران ملت

حاج ملا علی اکبر مجتهد، میرزا عبدالوهاب پیشنماز، حاج شیخ عیسی شهیدی، شیخ احمد حکمی، حاج اسدالله و حاج سید موسی بزّاز، حاج سید ابوتراب و مشهدی رضای رزّاز، حاج شیخ احمد واعظ، میرزا حاج آقا قاضی ارداقی، میرزا غفار خان سالار منصور، سید عباس معین‌الاسلام شیرازی، سید علی مدیر نامه رعد، حاج یوسف آقای امینی، شیخ مرتضی بهشتی، مصطفی خان خورهشتی، شیخ محمد بزّاز معروف به شیخ جان، حاجی میرزا علی نقی و حاجی میرزا علی قلی، میرزا عبدالله خان امینی و میرزا محمد خان طبیب‌زاده.

همراهان حاج سید ابراهیم

حاج سید جمال مجتهد و حاج نایب‌الصدر مرحوم و آقا سید احمد حاج سید جوادی و شاهزاده بشارت‌الدوله و اغلب طایفه حاج سید جوادی.

بعد از تلگرافات عدیده و اعزام چند نفر از قبیل قاضی ارداقی و حاج سید ابوتراب و غیره به طهران، با تحمل خسارات زیاد که به مردم بیچاره وارد آمد، نماینده‌های ملت قبول مجلس شده و نماینده‌های حاج سید ابراهیم رشتند. اهالی با خوشحالی تمام، وکلای خود را به طهران روانه کرده و از احوال اعتصاب خارج شدند.

فدایی

پس از اختتام قضیه انتخابات و رفع تعطیل، جمعی از احرار قزوین برای محافظت اساس و بنیان مشروطیت جمعیتی به نام فدایی تشکیل داده و مخفیانه مشغول عملیات شده و بر ضد استبداد و مخالفین آزادی شب‌نامه منتشر می‌کردند و این عمل در تحت نظر و مراقبت تامه مرحوم قاضی و به عضویت آقای میرزا غفار خان و معین‌السادات و آقا سید علی رعد و شیخ مرتضی بهشتی و نگارنده اداره می‌شد.

مجاهدین

بعد از رفتن نمایندگان به طهران، در قزوین سه دسته ظهور پیدا کرد. یک دسته به اسم مجاهدین، یکی به اسم اتحادیه طلاب که نگارنده در هر دو دسته عضویت داشتم و از اعضای عامله آنها بودم و این دو فرقه طرفدار مشروطیت و آزادی بودند. دسته دیگر به اسم متحدین.

دسته آخر اگر چه ظاهراً به عنوان طرفداری با مشروطیت تشکیل شده بود، ولی معنأ حامی استبداد و از طرفداران شاه بودند.

جمعیت مجاهدین در دوره خود خدمات مهمی به آزادی نمود، مخصوصاً

در موقع میدان توپخانه و مخالفت سید علی یزدی که شرح آن در تواریخ مسطور است، عده‌ای از مجاهدین قزوین مسلح شده به کمک مجلس رفتند و تا ختم غائله توپخانه در طهران اقامت داشتند. خلاصه این جمعیت تا توپ بستن مجلس برقرار بود و با توپ بستن مجلس اختتام پذیرفت و متفرق گردید.

دوره فطرت یا استبداد صغیر

بعد از توپ بستن مجلس و کشته شدن و گرفتار شدن احرار، حاج امجدالدوله به حکومت قزوین منصوب شد. در بدو ورود، شیخ محمد شیخ جان^(۱) و حاج اسدالله بزاز را به چوب بست و چند روزی حبس کرد. میرزا حسن پسر شیخ الاسلام که به اسم رئیس المجاهدین شهرت داشت و میرزا غفار خان سالار منصور به سمت روسیه فرار کردند و نیز سایر مشروطه طلبان، خصوص قاندین آنها فرار کردند و بعضی مخفی شدند. کار به آزادی خواهان سخت شد. نگارنده مریض و مبتلا به یرقان شدم و چون مرض سخت و چند نفر طبیب به معالجه‌ام مشغول بود، از دست فشار و شکنجه مأمورین شاه رهایی جسته و گرفتار تعدیات آنها نشدم، ولی شدت مرض و پریشانی خیال و اوضاع مملکت فوق العاده اذیتم می‌کرد، مخصوصاً بی خبری از جریانات و نگرانی از طرف احرار مرکز و سایر ولایات از همه مصائب بیشتر موثر بود.

نسیم امید

در اوایل شهر رمضان ۱۳۲۶ [برابر با] ۱۲۸۷ [خورشیدی]، اخباری منتشر شد که روح تازه بر بدن آزادی خواهان دمید. راستی اگر این خبر روح بخش نرسیده بود، قطعاً هلاک شده بودم. این خبر بهجت اثر و این روزنه امید، همان خبر قیام ستار خان و باقر خان بود در تبریز بر ضد محمد علی میرزا و تجمع

احرار در آن بقعه الشرف آزادی. این خبر روز به روز تأیید شد و به توسط تجار آذربایجانی از قبیل حاج محمد ابراهیم خامنه و کربلایی محمد ابراهیم تبریزی و غیره، شرح نهضت ملت آذربایجان به قانندی ستار خان و باقر خان به احرار قزوین می‌رسید و باعث فرح و انبساط مردم می‌شد. مخصوصاً مکاتیبی که از تبریز می‌رسید، نگارنده به بهانه قرآن خواندن در مسجد نشسته و آهسته آهسته برای مردم می‌خواندم و از اوضاع آذربایجان مطلعشان می‌کردم و کم‌کم مجالس سرّی در شهر تشکیل و علیه استبداد تبلیغات شروع شد و هر قدر کار مشروطه‌طلبان تبریز پیشرفت می‌کرد، بر جرأت و جسارت مشروطه‌خواهان قزوین می‌افزود. در این بین هم یرقان من خوب شد و بُرء کامل پیدا کردم. روزها در مدرسه مشغول تدریس و ضمناً تبلیغات می‌کردم و شب‌ها هم در مجامع سرّی برای اعاده مشروطیت به اتفاق احرار قزوین مشغول کار بودیم.

فرج بعد از شدت

در تاریخ ۱۳۲۷ [برابر با] ۱۲۸۸، خبر انقلاب گیلان و کشته شدن آقابالا خان سردار به دست احرار و تصرف دوایر دولتی و مسلح شدن مجاهدین آن حدود، توسط میرزا رضا خان نایب کانطور ارباب بهمن در شهر منتشر شد. بعد از دو روز، مجاهدین یوزباش‌چای واقع در هشت فرسخی قزوین را تصرف کردند و گاهی نیز تا چهار فرسخی قزوین پیش‌قراول آن‌ها می‌آمد. این خبر از واقعه آذربایجان بیشتر باعث امیدواری شد. مردم فوق‌العاده مسرور و مستبدین را وحشت بی‌اندازه فراگرفت.

شه‌بندر [ذی] عثمانی

صبح شنبه دوم شهر صفر ۱۳۲۷ در مدرسه مشغول تدریس بودم که میرزا

غفار خان سالار منصور و مصطفی خان خورهشتی آمدند و بعد از مختصر صحبتی اظهار نمودند که در طهران علما و مردم رفته اند به سفارت عثمانی و جمعی هم رفته اند به حضرت عبدالعظیم. ما هم با حاج محمد حسن، تاجرباشی و شهبندری^(۱) عثمانی مذاکره کرده و قبلاً از سفارت استجازه^(۲) نموده است و اینک اجازه حاصل کرده، لازم است که برای همراهی با مشروطه خواهان طهران و مساعدت با آذربایجانی ها و گیلانی ها، ما هم برویم به شهبندری عثمانی و برای اعاده مشروطیت تحصن اختیار کرده و آزادانه تلگرافات نماییم.

اگر چه من به واسطه این که حاج محمد حسن، تاجرباشی روس هم بود ولی امور شهبندری عثمانی نیز به او سپرده بود کراحت داشتم، ولی چون مشارالیه جنبه اسلامیتش بر تبعیتش^(۳) غلبه داشت راضی شده، به اتفاق میرزا غفار خان و مصطفی خان و شیخ محمد علی الموتی و شیخ یونس مدرس و حاج میرزا علی قلی امینی و حاج ادیب التجار اصفهانی و میرزا محمود خان خیاط و آخوند ملا حسین خوئینی و آقا میرزا ابوتراب مشاور اعظم و حاج سید مصطفی مجتهد حاج سید جوادی و حاج شیخ فضل علی و جمعی دیگر به کاروان سرای حاج محمد حسن شاهرودی که شهبندری عثمانی در آن جا بود رفته و بیرق ماه [و] ستاره را که قبلاً خودمان تهیه کرده بودیم برافراشته و در اطاق ها و حجره های سرای مزبور تجمع نمودیم. ابتدا تلگرافی به تمام سفارت خانه ها توسط سفیر کبیر دولت علیه عثمانی به وسیله سیم کمپانی انگلیس مخابره کرده و تقاضای اعاده مشروطیت و تشکیل مجلس شورای ملی را نمودیم و نیز بیانهای دایر بر اظهار تنفر از عملیات شاه و مخالفت او با قسمی که خورده است ژلاتین کرده به تمام ولایات و سفارت خانه ها فرستادیم.

در این وقت میرزا ابوالقاسم خان نوری به حکومت قزوین منصوب و با

۱- کنسولگری، گمرکی خانه.

۲- اجازه خواستن.

۳- حاج محمد حسن بادکوبه ای تابعیت روسیه را داشت.

عده‌ای قزاق و سرباز فوج همدان و سوارهای قراچه‌داغی و مهمات زیاد وارد قزوین شدند. ریاست قشون با قاسم خان امیر تومان بود و عده زیادی از سوارهای شاهسون اینانلو به ریاست ظفرالسلطنه به قشون دولت ملحق شدند. پس از ورود حکومت و قشون، کار بر آزادی خواهان تنگ شد. دور شهبندری را محاصره کرده، از آمد و رفت ممانعت کردند و مخصوصاً از آوردن آذوقه و نان جلوگیری سخت می‌کردند. بیچاره مصطفی خان را که برای دیدن اهل و عیالش به منزلش رفته بود گرفته و شکنج زیادی زدند.

در این وقت حکومت به ذریعه^(۱) قونسول روس با حاج محمدحسن تاجرباشی که سمت شهبندری را نیز داشت ملاقات کرد و بیدار عثمانی را پایین کرده و برداشته، این قضیه تشویش فوق‌العاده برای ملتجین^(۲) ایجاد نمود و جای تشویش هم بود، زیرا که همه چیز ما در معرض مخاطره واقع شده بود. این واقعه را فوراً توسط سیم کمپانی به سفارت عثمانی خبر داده و شکایت نمودیم. از طرف سفارت، حاج محمدحسن مزبور مورد مؤاخذه واقع شد و امین ویس که از اتباع عثمانی بود به سرپرستی ملتجین معرفی شد و مجدداً بیدق ماه [و] ستاره را برافراشتیم.

قشون هم که اطراف ما را محاصره کرده بودند ترک مأوریت کرده، راه نفس کشیدن به مشروطه خواهان باز شد و فی الجمله رفاهیتی از حیث آب و نان حاصل شد، ولی به طور کلی از عملیات آن‌ها جلوگیری می‌شد و نمی‌گذاشتند کسی آمد و رفت نماید. با تمام این فشارها چون حس آزادی خواهی ملتجین سرشار بود، باز مشغول تبلیغات بوده و همه روزه عکس احکام حجج اسلام نجف اشرف آخوند ملاکاظم خراسانی، حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل، آخوند شیخ عبدالله مازندرانی را در خصوص وجوب مشروطیت و عدم اطاعت از محمدعلی میرزا انتشار داده و شب‌نامه‌ها از پیشرفت مجاهدین آذربایجان و

گیلان ژلاتین کرده به مردم می دادند.

از طرفی هم با مجاهدین گیلان که در آن وقت نزدیک قزوین بودند ارتباط پیدا کرده، همه روزه توسط آقا میرزا رضا خان نایب مهمان خانه راه تلفون رمز به مجاهدین کرده، اسلحه و مهمات برای آن‌ها خریده می فرستادیم و از اوضاع قزوین و طهران و اصفهان که در آن وقت انقلاب شده بود مجاهدین را مطلع می ساختیم و ضمناً خودمان نیز تهیه اسلحه کرده و افراد مشروطه طلب را سرّاً مسلح می کردیم و نیز به تمام آزادی خواهان دنیا یعنی افراد میرزا نامیشان شرح مظلومیت ملت ایران را نوشته و استمداد می نمودیم و در هر پست و قایع را برای متحصنین سفارت عثمانی نوشته و در جوف پاکت شهبندری که مصون از تعرض و سانسور بود گذاشته و می فرستادیم.

کسانی که از خودشان اسلحه داشتند و برای کمک ما آمده و قرآن قسم خوردند که با مشروطیت همراهی کنند عزیزالله خان و حبیب الله خان دو پسرهای خسرو خان بودند که با عده زیادی از سوارهای مسلح خودشان از تبریز مراجعت کرده و به شهبندری آمدند.

این واقعه خیلی اسباب خوشحالی اهالی، خصوصاً مشروطه طلبان شد. ولی مسیح خان کاکاوند نیز قسم خورد که با عده خودش با ما همراه باشد، اما وفا نکرد و با قشون شاه همراه شد.

نگارنده به اتفاق آقای میرزا غفار خان و حاج ادیب التجار، احکام حجج اسلام را به ظفر السلطنه ارائه داده و به همراهی مشروطیت تبلیغ نمودیم. اظهار مساعدت نمود. چون ریاست ایل شاهسون اینانلو با مشارالیه بود و به علاوه قوای مسلح موجود نیز در قزوین داشت، لذا تصرف شهر و دستگیری حکومت و برافراشتن بیدق مشروطیت را پیشنهاد نمودیم. به لحاظ این که پسرش ظفرالدوله در طهران در باغ شاه تحت نظر بود قبول نکرد و بالاخره قرار شد که در

قریه سلطان آباد^(۱) یک فرسخی شهر، قورخانه و مهمات را تسلیم مجاهدین نموده و به ایل خود مراجعت نماید.

مسیو یفرم

همان ساعت شرح قرار داد با ظفرالسلطنه را به انقلابیون که در یوزباش چای بودند نوشتیم و توسط درویش بلبل که قاصد مخفی ما بود ارسال نمودیم. رسید کاغذ را توسط تلفون اطلاع دادند.

صبح سیزدهم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۷ مطابق ۱۲۸۸ معلوم شد که ظفرالسلطنه به عهد خود وفا کرده و با سوارهای خودش و قورچ همدان از شهر حرکت و از بیراهه به سلطان آباد رفته و در آن جا اقامت نموده است.

این خبر که به حکومت قزوین میرزا ابوالقاسم خان نوری و رئیس قشون قاسم خان امیرتومان رسید، به اتفاق به تلگراف خانه رفته و واقعه را اطلاع می دهند. بعد از ظهر آن روز، مسیح خان کاکاوند با سوارهایش و خود قاسم خان با عده قزاق و سوارهای قراچه داغی به سلطان آباد حرکت کردند. ما هم فوراً انقلابیون و ظفرالسلطنه را از رفتن عده مطلع کرده و آن ها را از خیالات دولتی ها آگاه نمودیم. در این وقت مسیو یفرم نیز با عده خودش به سمت سلطان آباد حرکت می نماید و ظفرالسلطنه نیز قبل از رسیدن اردو و قوای دولت، اسلحه و مهمات و پیچ های مهم توپ ها را برداشته، با عده خودش به ایل خود مراجعت می نماید. وقتی که اردو می رسد، جا را خالی دیده و توپ های خراب و عده سرباز را برداشته، دو ساعت به غروب مانده وارد قزوین می شوند.

اتفاقاً آن شب مصادف بود با تولد محمد علی میرزا و از طرف حکومت جار زدند که هر کس چراغانی نکند و یا آن که کم چراغ بگذارد سخت مجازات خواهد شد. مردم شهر هم ناچار اطاعت کرده، مشغول تهیه چراغانی شدند.

۱- سلطان آباد در تقسیمات جدید کشوری، به شهر تبدیل شده و اقبالیه نام دارد.

از طرفی هم یفرم خان وقتی به سلطان آباد می‌رسد که هم ظفر السلطنه رفته و هم بقیة السیف^(۱) رادولتی‌ها به شهر حمل کرده بودند. بعد از ساعتی توقف، به اتفاق مجاهدین برای گردش و هم اطلاع پیدا کردن به وضعیت، به اطراف شهر قزوین حرکت می‌نمایند.

ولی ما که در شهبندر هستیم از چراغانی و آوردن مهمات و خوشحالی دولتی‌ها و رجزخوانی شاه‌پرست‌ها فوق‌العاده دل‌تنگ شده و از طرفی هم از حیث آذوقه سخت در فشار هستیم.

در این وقت کریم تبریزی که جوانی بود حساس و صاحب جرأت و جسارت، با لباس آخوندی از خانه‌های همسایه که برای تحصیل آذوقه بیرون رفته بود باز آمد و جناب آقا شیخ یونس مشغول طبخ شام شدند.

من هم در میان صحن عمارت شهبندر خانه قدم می‌زدم که یک نفر از طرف یفرم خان آمد و اظهار نمود که مسیو یفرم خان خیال حمله به شهر را دارد و الان در میان باغ‌های اطراف شهر می‌باشد و باید شما هم برای انقلاب حاضر باشید. در این وقت که تقریباً یک ساعت و نیم از شب چهارشنبه چهاردهم شهر ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۷ قمری مطابق با ۱۶ حمل سال ۱۲۸۸ شمسی گذشته بود، صدای بمب و شلیک انقلابیون در شهر بلند شد و فریاد زنده باد آزادی و پاینده باد مشروطیت و مرده باد محمدعلی میرزا و مستبدین در تمام نقاط شهر شنیده می‌شد.

انقلاب

در این موقع، انقلابیون قزوین که رؤسای آن‌ها عبارت بود از آقای میرزا غفار خان سالار منصور و میرزا ابوتراب خان اسعد السلطان و میرزا محمود خان خیاط و میرزا ابوالقاسم خان محمودزاده و میرزا محمد خان طیب‌زاده و حبیب‌الله

خان و عزیزالله خان جلیلووند به انقلابیون تازه وارد ملحق شده و نقاط مهمه شهر را به تصرف درآوردند.

عده مسیو یفرم خان از سمت دروازه شهزاده حسین (ع) که در جنوب شهر واقع است وارد شده، شلیک کنان به عمارت عالی قاپی^(۱) حمله ور شدند. میرزا علی اکبر خان عظیم زاده مرحوم به اتفاق حاج اسماعیل خان رشتی و عده ای از مجاهدین مسلمان از دروازه رشت وارد شده و پس از مختصر جنگی با قوای دولتی، به عالی قاپی نیز حمله کردند.

www.tabarestan.info
تجربستان

حکومت و جشن

وقتی که مجاهدین وارد شهر شدند، بازارها چراغان و در عالی قاپی مجلس جشن میلاد شاه منعقد بود و تمام اعیان و اشراف و رؤسای قشون در آن مجلس حضور داشتند. در حینی که مطربها مشغول خوانندگی و نوازندگی بودند ناگهان صدای شلیک بمب و موزر^(۲) و تفنگ بلند شد. مدعوین در مجلس جشن مضطربانه رو به فرار می گذارند. مردم دکانها را با عجله بسته و هر کس به خانه خود فرار می کند.

سوارهای قراچه داغی عالی قاپی را سنگر کرده، مشغول مدافعه از مجاهدین می شوند. آن شب، شب مهتابی بود و تا صبح از تمام شهر صدای شلیک بلند بود. نزدیک اذان صبح هم عده میرزا علی خان منتصرالدوله در بیرون دروازه رشت پس از جنگ مفصلی با قوای مسیح خان وارد شهر شدند و از هر طرف، عمارت عالی قاپی که محل سکناى حکومت و رئیس قشون و سوارهای

۱- عالی قاپو از بناهای شاه طهماسب صفوی است، اما شاه عباس اول آن را توسعه داد و کتیبه آن نیز از اوست. این بنای زیبای تاریخی در دوره قاجار محل استقرار حکام قزوین و دارالحکومه بود و در هنگام انقلاب مشروطیت، جنگهای شدیدی بین مشروطه خواهان و نیروهای دولتی در آن روی داد.

۲- نام نوعی تفنگ.

قراچه داغی بود محاصره و مورد حمله مجاهدین واقع گردید. حکمران وقت میرزا ابوالقاسم خان نوری اسیر و گرفتار، قاسم خان امیر تومان نیز دستگیر و قراچه داغی ها خلع سلاح شدند. حیاط شاهی محبس حاکم و رئیس قشون گردید.

دو ساعت از آفتاب گذشته، تمام عمارات دولتی به دست مجاهدین افتاد. مسیح خان نیز با سوارهایش تسلیم شدند. خلاصه تا وقت ظهر سرو صدای کسره خوابید و بقیه مجاهدین که در بین راه رشت بودند دسته دسته با بیادق های سرخ وارد شدند. سردار محیی با عده خودش در مهمان خانه راه منصرف الدوله با عده [اش] حاج محمد علی بیهم، میرزا علی محمد خان تبریزی حاج میرزا مهدی خان طیب زاده، عظیم زاده نیز با عده اش در کاروان سرای سعد السلطنه، حاج احمد ترک با دسته اش خانه غیاث نظام منزل کردند.

در این انقلاب، دو نفر ارمنی و یک نفر مسلمان (غلامحسین خان) از مجاهدین تازه وارد و یک نفر مسلمان (مهدی خان) از مجاهدین قزوین کشته شدند و بیست و دو نفر هم جمعاً مجروح بود.

بعد از ظهر آن روز تمام دکانین باز و مردم پی کسب و کار خود مشغول شدند و در سردر تمام خانه ها بیدق های سرخ در اهتزاز بود و عموم مردم پارچه سرخ به بازو بسته و مجاهدین مشغول خواندن سرود ملی و سرود انقلاب بودند. صبح روز چهاردهم نگارنده خانه حاج محمدباقر میلانی که برای مریض خانه معین شده بود مشغول سرکشی مجروحین بودم. خبر رسید که حاج میرزا مسعود شیخ الاسلام را در خانه خودش شب گذشته به قتل رسانیده اند، به علت این که کاغذی که به مسیح خان نوشته و مشارالیه را به همراهی شاه دعوت کرده به دست مجاهدین افتاده است.

و نیز در همان روز، گلستان نام مسیحی که در قزوین مغازه داشت و همچنین قاسم خان امیر تومان رئیس قشون را در جلوی در عالی قاپی تیرباران کردند و در آن شب، اهالی تمام شهر را چراغان کرده و جشن گرفتند.

تشییع جنازه

روز پانزدهم، تمام اهالی شهر از علما و طلاب و اعیان و کسبه و مجاهدین عموماً برای تشییع جنازه شهدای آزادی در خیابان دولتی اجتماع کرده و جنازه‌ها را با وضع قابل تقدیر و احترام فوق‌العاده به شهزاده حسین علیه‌السلام حمل کرده و جنازه مقتولین ارامنه را به مدرسه ارامنه بردند و بعد از نطق‌های غزایی که از طرف عظیم‌زاده و چند نفر دیگر به عمل آمد، مقتولین را دفن و قبر آن‌ها را گلباران نموده و پس از مراسم سوگواری، با حال عزای مشوق شدند.

کمیسیون جنگ

چند روزی امور شهر و همچنین کارهای مجاهدین در تحت نظر و مراقبت کمیسیون جنگ اداره می‌شد. کمیسیون مزبور مرکب بود از سردار محیی و منتصرالدوله و میرزا محمدعلی خان و میرزا غفار خان سالار منصور و دوسه نفر دیگر و همه روزه جوان‌های قزوین از شهری و بومی مسلح شده و در جرگه مجاهدین داخل می‌شدند و هرکس هم که اسب و تفنگ داشت و از استعمال آن عاجز بود به داوطلب‌ها می‌داد. چند روز طول نکشید که متجاوز از دو هزار نفر داخل انقلابیون شد [ه] و [همه] روزه مشق نظام و تیراندازی می‌کردند.

کمیته ستار

اگر چه به حسب ظاهر امور را کمیسیون جنگ رسیدگی می‌کرد، ولی کارهای اساسی و مهم را کمیته ستار که سرّی بود مراقبت داشت و تمام احکام انقلابی از ناحیه کمیته صادر شده و زمام امور انقلاب در دست کمیته بود و شعبه کمیته ستار در تمام شهرهای ایران دایر و مشغول به انجام وظایف انقلابی خود بود. شب شانزدهم موقعی که عباسعلی نام، داروغه بازار زمان استبداد میان بازار عبور می‌کرد، به دست مجاهدین کشته می‌شود.

در همان روز، سید بحر العلوم رشتی وکیل دوره اول رشت را که به همراهی

پسرش در بین دهات قزوین گرفتار شده بود، به جرم شاه‌پرستی در صحن عمارت رکنیه تیرباران نمودند و چند نفر دیگر را هم در همان روز کشته و نعش آن‌ها را در قبرستان آمنه‌خاتون دفن کردند.

اعانه

از طرف کمیته ستار حکمی صادر شد که از اعیان و اشراف و متمولین قزوین برای مخارج قشون انقلاب اعانه بگیرند. اجرای این حکم به عهده کمیسیون جنگ بود. کمیسیون مزبور از تمام طبقات به طور مناسب و متناسب مشغول جمع‌آوری اعانه شد و از همان پول، یک دستگاه ماشین چاپ با لوازم خریداری کردند که فعلاً در قزوین دایر است.

تحصن به کانطور روس‌ها

چون بنای گرفتن اعانه از متمولین شد، ابتدا آقای مجدالاسلام با دو پسرش آقای حاج میرزا ابوتراب و امجدالوزاره به کانطور^(۱) روس‌ها پناهنده شده، بعد هم آقای حاج میرزا هدایت شهیدی معروف به حاج مجتهد و آقای حاج شیخ عیسی شهیدی و حاج میرزا تقی و حاج محبعلی خان و آقا سید اسدالله خطیب و یمین خاقان و حاج محمدابراهیم خباز و موثق دیوان و مصطفی خان افشار متابعت کرده، در عمارت کانطور راه اجماع نمودند و به عنوان عدم امنیت جانی در آن جا تحصن اختیار کردند و اخیراً هم سالار معتمد و مظفر السلطنه به آن‌ها ملحق شدند و بالاخره بر حسب تقاضای متحصنین، از طرف سفارت روس یک نفر قونسول مأمور قزوین شده و تأسیس قونسول‌خانه نمود و به بهانه محافظت از متحصنین و اتباع خود، قشون زیادی وارد کردند. ورود قشون روس انقلابیون را فوق‌العاده متوحش نمود.

اعاده مشروطیت

چهار روز از فتح قزوین گذشته بود که تلگرافی از محمدعلی میرزا رسید و در آن تلگراف نوشته شده بود که: «ما دو مرتبه مشروطیت را اعطا فرمودیم و امر به انتخابات نیز دادیم.»

محمدولی خان سپهدار تنکابنی که روز قبل وارد شده بود، تلگراف مزبور را برای مجاهدین قرائت کرد و اظهار نمود که بحمدالله ما به مقصود خودمان رسیدیم و آن اعطای مشروطیت بود و باید برای رسیدن به مقصود چراغان کرد و جشن گرفت.

اگرچه آن شب و شب بعد را چراغان کردند، ولی انقلابیون اظهار عدم رضایت کرده و برضد سپهدار کنکاش ها نمودند. سپهدار می خواست مراجعت به رشت نماید ولی مجاهدین مانع شده، اطراف چادر او را محاصره کرده و نگذاشتند که حرکت نماید.

از طرفی هم روس ها در صدد خلع سلاح مجاهدین بودند که کمیته ستار تصمیم گرفت به سمت طهران حرکت نمایند. فردای آن شب که مردم از خانه های شان بیرون آمدند مجاهدین را ندیدند و خبر آن ها از ینگی امام رسید و روس ها از این پیشامد فوق العاده افسرده و مندک^(۱) شدند ولی تیر از شست رها شده بود. در این وقت نیز خبر حرکت اردوی بختیاری از قم به سمت طهران رسید و روابط دو دسته جنوب و شمال به یکدیگر محکم شدند و هر دو دسته با یک نقشه پیش می رفتند.

آذربایجان

اگرچه تاکنون از واقعات اخیر آذربایجان جز نهضت ستارخان و احرار آن سامان ذکری نرفت، ولی در تمام وقایع، احرار گیلان و قزوین با صلاح و صوابدید

آزادی خواهان تبریز اقدامات می کردند و مخصوصاً حرکت به سمت طهران هم به تصویب آن ها شد و همه روزه به توسط تلگراف، از جریان امور یکدیگر را مطلع می ساختند و با یک نقشه رفتار می نمودند.

عظیم زاده

از طرف کمیته ستار اشخاصی منتخب و به بلوکات قزوین و زنجان و همدان برای تبلیغات و جمع آوری اعانه و اسب و تفنگ اعلام شدند. از جمله آن ها میرزا علی اکبر عظیم زاده تبریزی بود که علاوه بر رشادت و جسارت، دارای روح آزاد و معلومات سرشاری بود و همچنین صاحب نطق و بیان جالب توجهی بود که کمتر نظیر او را دیده ام.

عظیم زاده مشارالیه با عده مختصری به زنجان مأمور شد و خدمات شایانی نمود ولی به واسطه نفوذ آخوند ملا قربانعلی و سایر اعیان زنجان با حال رقت آوری مقتول گردید. چون شرح این واقعه مهم است شاید در فصلی علی حده ذکر نمایم بعون الله تعالی.

از جمله آقا شیخ محمد علی الموتی بود که به اتفاق ...^(۱) به همدان رفت و به مساعدت آقا شیخ باقر بهاری مجتهد تبلیغات کرده و فشنگ زیادی برای مجاهدین آورد.

عدلیه

آقای میرزا ابوتراب خان اسعد السلطان از طرف کمیته ستار مأمور تأسیس عدلیه گردید. نگارنده و آقای حاج سید مصطفی حاج سید جوادی و حاج میرزا علی قلی امینی و حاج محسن جباری محکمه عدلیه را تشکیل دادیم و در تمام امور مداخله کرده، دعاوی حقوقی و جزائی در آن محکمه فیصله پیدا می کرد و

مجری احکام مجاهدین بودند و امور به سرعت خاتمه پیدا می کرد و طرفین در دو سه جلسه راحت می شدند. وکیل از متداعیین^(۱) پذیرفته نمی شد. عارض و معروض خودشان حضور پیدا کرده و حقیقت به زودی منکشف می شد.

انجمن ولایتی

از طرف کمیته انقلاب، اشخاص ذیل الذکر به عضویت انجمن ولایتی موقتی انتخاب شده و مطابق قانون انجمن های ولایتی مصوبه مجلس شورای ملی مشغول انجام وظیفه شدند: آقای حاج شیخ فضلعلی قوامیرزا حسین طبیب، حاج محمد حسن شاهرودی، حاج وکیل التجار امینی، میرزا یحیی ابرمینی، حاج صدرالاسلام.

تلگرافاتی که به ولایات و ایالات مخابره می شد به امضای انجمن ولایتی بود و همچنین در سایر شهرها که در قسمت انقلاب واقع بود، انجمن های ولایتی و ایالتی تشکیل شده و به یکدیگر ارتباط پیدا کرده بودند.

انجمن ولایتی در دوره اول مشروطیت و دوره دوم در تمام شهرهای ایران دایر و باعث پیشرفت امور ملی بود، ولی زعمای ملت این مؤسسه را به هر نحو بود بر خلاف قانون اساسی از بین برده و هنوز هم نسیاً منسیاً^(۲) شده است.

فتح طهران

دفعه اول خبر شکست مجاهدین در شاه آباد از اردوی قزاق، فوق العاده احرار را پریشان کرده بود ولی جبران آن از خبر فتح طهران شد و مردم متتها درجه مسرور و خوشحال شدند. واقعات جنگ احرار و ورود انقلابیون به طهران را به کتب مفصله تاریخ رجوع فرمایید زیرا که مقصود، یادداشت قضایای مهمه انقلاب قزوین است و ارباب اطلاع واقعات طهران را مشروحاً نوشته اند و هرگاه

۲- نسیاً منسیاً = فراموش شده.

۱- دو طرف دعوا.

مجال شد من نیز در یک فصل به خصوصه، بر طبق اطلاعات خود اجمالاً یادآوری خواهم نمود.

بالجمله در تاریخ روز سه شنبه بیست و چهارم جمادی الاخر ۱۳۲۷، ۲۵ تیر ماه ۱۲۸۸ کار مرکز خاتمه یافت و محمدعلی میرزارفت به سفارت روس پناهنده شد و در روز جمعه ۲۷ جمادی الثانی، مطابق ۲۸ تیر ماه ۱۲۸۸ از سلطنت استعفا داد و هیأت مدیره معین و از تمام ایالات و ولایات تصویب کردند.

هیأت مدیره مزبور، احمد شاه را به پادشاهی ایران مطابق مقررات قانون اساسی منتخب و عضدالملک را به نیابت سلطنت تعیین کرده و به تمام ایران و دول خارجه تلگرافاً معرفی نموده و به رسمیت شناخته شدند و مملکت ایران رسماً به مشروطیت شناخته شد.

غیاث نظام

حاجی خان غیاث [نظام] که در ادوار استبداد ریاست ایلات قزوین را عهده دار بود و از خون دل بیچارگان ایل طرفی بسته و عنوانی پیدا کرده بود و در استبداد صغیر یعنی بعد از توپ بستن مجلس، به مشروطه خواهان آزار و خون به دل احرار کرده بود، موقعی که مجاهدین در یوزباشی چای هشت فرسخی قزوین بودند پسر غیاث نظام [به نام] ناصر خان [را] که برای جمع آوری سوار رفته بود دستگیر نموده و تیرباران می نمایند.

بعد از وقوع این قضیه، خوف و هراس فوق العاده ای غیاث نظام را احاطه کرد و صورتاً از طرفیت جدی با مشروطه خواهان خودداری نمود ولی معنأً به ضدیت خود باقی و از عمال عمده شاه به شمار می رفت. بعد از این که قزوین فتح شد و مجاهدین در صدد حرکت به طهران بودند، مشارالیه را در منزل شخصی خودش به قتل رسانیدند. همین که قونسول روس از این قضیه مطلع گردید، شخصاً بیدق روس را به خانه غیاث نظام برد و اظهار نمود که این بیدق را بالای عمارت خودتان نصب کنید تا در امان باشید. زن غیاث نظام با مردی تمام از تقبل بیدق

استنکاف کرد و اظهار نمود که ما اگر گفتگویی داریم میان خودی است، به بیگانه مربوط نیست و اگر ملت من تمام پسرهای مرا بکشد باز به شما پناهنده نخواهیم شد و زیر بار این تنگ نخواهیم رفت.

خلاصه بعد از مایوس شدن قونسول و مراجعت به قونسول خانه، از طرف کمیته انقلاب عده‌ای برای محافظت خانواده مقتول مأمور و مسیو یفرم خان نیز مأمور عرض تسلیت و قدردانی از این اقدام وطن پرستانه گردید.

فردای آن روز، جنازه را با نهایت تجلیل و احترام برداشته و عموم احرار و مجاهدین در تشییع جنازه و مجلس ترحیم حاضر شده و بعد از نطق‌های مفصل و تحسین از این عمل، مجلس خاتمه یافت. اما مردمانی که در قونسول خانه تحصن اختیار کرده بودند، از عمل قابل تقدیر این زن عبرت نگرفته و تحصن را ادامه دادند.

تاج‌گذاری

نگارنده که در عدلیه عضویت داشتم از کار خود خسته شده و هر چه هم استعفا می‌دادم مورد قبول پیدا نمی‌کرد تا این که در موقع تاج‌گذاری از طرف کمیته مأموریت به طهران پیدا کردم و در تاریخ ۲۷ شعبان، تاج‌گذاری وقوع پیدا کرد و در تاریخ ۱۴ شهر رمضان، تلگرافی از شرف الدوله حاکم قزوین واصل گردید دایر بر این که اهالی قزوین به انتخاب عمومی شما را به نمایندگی و عضویت انجمن ولایتی قزوین انتخاب کرده‌اند و لازم است فوراً حرکت نمایید و به فاصله چند روز، تلگراف دیگر در همین خصوص رسید که چون باید انجمن تشکیل شود، زودتر حرکت نمایید.

بعد از وصول تلگرافات مزبور، به اصرار احرار حرکت به قزوین کرده و انجمن ولایتی از اشخاص آتیه‌الذکر تشکیل گردید. آقای حاج شیخ فضل‌علی مجتهد، آقای حاج سید موسی بزاز، آقای حاج محمدحسن شاهرودی، آقای حاج محمدعلی آقای امینی، آقای میرزا یحیی مسیحی و نگارنده. انجمن مزبور

ابتدا در عمارت شاهی و بعد در عمارت رکنیه^(۱) تشکیل می‌شد.

بعد از این که کارها نزجی گرفت و وزرای مسئول مشغول انجام امور شدند و مأمورین از طرف تمام وزارت خانه‌ها به قزوین و سایر ولایات اعزام گردید [ند]، آقای صدق الدوله حاکم و آقای مصدق الممالک رئیس عدلیه و معتمدالوزاره رئیس پست و شاهزاده بشارت الدوله رئیس تلگراف و آقای فهیم الملک کارگزار امور خارجه گردیدند و مشغول انجام کارهای محوله به خود شدند.

www.tabarestan.info

انتخابات دوره دوم

برای انتخاب نمایندگان دوره دوم مجلس شورای ملی، قانون انتخابات و تعرفه از طهران فرستادند و مطابق مقررات قانون، تعرفه‌ها توزیع و فهیم الملک و حاج ادیب‌التجار اصفهانی را به نمایندگی انتخاب نمودند.

اگر چه در آن موقع، اکثر اهالی در خیال انتخاب نگارنده بودند، لیکن من رد نمودم و عمده نظرم این بود که در قزوین اقامت داشته و به آزادی خدمت نمایم الحق نیز به وسیله انجمن ولایتی خدمات مهمی به آزادی نمودیم.

از جمله خیابان رشت و پیغمبریه^(۲) و خیابان دولتی^(۳) را تعمیرات کرده و

۱- عمارت رکنیه در مشرق حیاط نادری قرار داشت و دارای تالاری وسیع، اتاق‌های متعدد و حیاطی بزرگ و پردرخت بود. ظاهراً علی‌نقی میرزا رکن الدوله حاکم قزوین در دوره فتحعلیشاه، آن جا را ساخته و دارالحکومه و محل حکمرانی خود قرار داده است. عمارت رکنیه و حیاط آن در اوایل مشروطه به انجمن ولایتی اختصاص یافت و جلسات انجمن در تالار آن تشکیل می‌شد. این بنای زیبای تاریخی امروزه به کلی از بین رفته و جز عکس‌های به جا مانده، خاطره دیگری از آن در دست نیست.

۲- این خیابان در غرب بقعه پیغمبریه یا چهار انبیا واقع است. معروف است که چهار تن از پیامبران بنی اسرائیل به نام‌های سلام، سلوم، سهولی و القیا در این بقعه مدفونند.

۳- خیابان دولتی یا دولخانه صفویه، اولین خیابان ساخته شده در ایران است. این خیابان را شاه طهماسب اول احداث کرد و شاه صفی آن را به سمت جنوب امتداد داد. خیابان دولتی در دوره

شن‌ریزی کردیم و مطبوعه ملی را دایر کرده و ماشین را که در موقع انقلاب خریداری کرده بودیم به کار انداختیم و همچنین قرائت‌خانه ملی قزوین را تأسیس کرده و انجمن معارف و روزنامه دایر نمودیم.

اگر چه روزنامه قزوین به مدیریت آقا میرزا ابوالقاسم و روزنامه رعد به مدیریت آقا سید علی شیرازی اداره می‌شد اما باید تصدیق کرد که اگر انجمن ولایتی با این قبیل مؤسسات همراه نبود، اساساً انجام نمی‌گرفت و نیز آزادی‌خواهان به وسیله انجمن، مقاصد آزادی‌خواهانه خود را انجام می‌دادند و اشخاصی که در انجمن عضویت داشتند جز نگارنده و آقا شیخ محمدعلی الموتی، کسی طرفدار جدی آزادی نبود. خصوص در آن وقت که روس‌ها در قزوین بودند و روس‌پرست‌ها هم علی‌الاتصال علیه آزادی‌خواهان آت‌ریک^(۱) می‌کردند و مردم از دست فتنه آن‌ها در عذاب بودند.

حزب دموکرات

در تاریخ اول سنبله ۱۳۲۸، مسیوهایک و مسیو تگران مسیحی به قزوین آمده و به اتفاق چند نفر از رؤسای ادارات، تشکیل کمیته موقتی فرقه دموکرات ایران را دادند و در تهیه حوزه‌بندی بودند لیکن به واسطه مسافرت مشارالیه‌ها کاری از پیش نرفت و مقدمات مشکله ایشان بی نتیجه و عقیم ماند. تا این که اخیراً آقای آقا میرزا احمد خان عمارلویی^(۲) که در آن دوره نماینده آذربایجان بود وارد قزوین شده، به اهتمام مشارالیه و نگارنده، کمیته موقتی با اعضای مفصله تشکیل گردید:

رئیس‌الوزارایی رضا خان، به سبب تغییر نام یافت و امروزه خیابان شهدا نامیده می‌شود.

۱- دسیسه، توطئه.

۲- میرزا احمد عمارلویی معروف به میرزا احمد قزوینی، اهل عمارلو و از آزادی‌خواهان عصر مشروطه بود که در قزوین و نجف تحصیل کرد و در دوره دوم و سوم به نمایندگی مجلس رسید. او جزو دموکرات‌ها بود و در سفر مهاجرت همراه با مهاجرین به عثمانی رفت.

۱- مسیو هایک ۲- نگارنده ۳- آقا میرزا علی نقی خان دفتر دار مالیه ۴- آقای میر موسی خان پیشکار مالیه ۵- آقای سلطان احمد خان معاون اداره حکومتی. بعد از تشکیل چند حوزه، آقای میر موسی خان منفصل و به تهران رفت. به جای ایشان آقای آقا محمد صادق شاهرودی معین گردید.

چون اهالی قزوین عموماً از اجتماع دور و از یکدیگر گریزان بودند و به قول فرانسوی ها سوسیابل^(۱) و قابل معاشرت نبودند، بدیهی است از یک چنین مردمی برای ترقی خیالات و مسالک، سیاسی بی مقدمه نتیجه نمی توان گرفت، لذا به اسم کلوپ و قهوه خانه خصوصی مؤسسه ای تشکیل داده تا انجمن اجماع مردم شده و از هم دور و گل و خشت نباشند.

اگر چه به واسطه غرابت این اسم (دموکرات) و تبلیغات مستبدین بر ضد آن، تا چندی این حزب به تأنی پیش می رفت، ولی چون اعضای عامله آن جدی و طرف توجه آزادی خواهان بودند، بعد از مدت خیلی نرجی گرفته و عده زیادی داخل شدند، به طوری که محل ملاحظه روس ها واقع گردیدند و معنای نام امور شهر و اطراف را در دست گرفته بود.

بی مناسبت نمی دانم که در این جا مختصری از روحیات اهالی و رؤسای دوایر دولتی و اوضاع داخلی و مناسبات خارجی آن تاریخ [را] تذکر داده و شرذمه ای^(۲) از وضعیات خردی و بیگانه شرح دهم. ابتدا شروع از اوضاع سیاسی و مناسبات خارجی کرده شرح سال و رفتار روس ها را بیان می نمایم. روس ها به وسیله قشون و اقتدارات، حاصله از آن، خصوص به واسطه دیپلوماسی و مهارت شخصی قونسول خود و از طرف دیگر به واسطه بی اطلاعی عامه، در شهر قزوین و اطراف و بین ایلات نفوذ تام و تمامی داشتند و بعضی از علما و اعیان هم که دارای تأمین قونسولگری بودند، بهترین وسیله و آلت اجرای خیالات آن ها بودند.

سپهدار و پسرش و جمعی از اعیان و متنفذین که بستگی به سپهدار داشتند معنأ و مادۀ مجری خیالات و نقشه روس‌ها بودند و چون در آن تاریخ در قزوین شعبۀ بانک انگلیس دایر شده بود و با بانک استقراضی روس‌ها رقابت می‌کرد و روس‌ها علناً با بانک انگلیس ضدیت کرده و به وسیله همین مستبدین، وسایل نفرت اهالی را از بانک مزبور فراهم می‌آوردند.

اوضاع اجتماعی و سیاسی داخلی این بود که عامۀ مردم مستعد ولی بی‌حرکت و ساده، ملاها یعنی ملا نماها نظر به پیش آمدهای قدیمه دورۀ استبداد، خصوصاً بعد از رولسیون^(۱) و انقلاب هیچ اعتبار و امتیازی نداشتند، سلب نفوذ یکسره از ایشان شده، فقط و فقط علمای ربانی و ملاهای با دیانت محل توجه و مرجع عامه بودند.

اعضای فاسدۀ جماعت به واسطۀ رئیس عدلیۀ وقت (سید عبدالغفار) و خیالات سپهدار و بی‌لجامی پسرش (سردار اقتدار) به کار افتاده و از هیچ گونه اقدامی پروانداشته و از فرق سیاسی فقط داشناکسیون^(۲) آرامنه بود که تشکیلاتی داشت و فرقه اعتدال دارای تأسیسات منظمی نبود و همین قدر حاج رفعت^(۳) نامی با لباس درویشی وارد قزوین شده و در خانۀ مجدالاسلام منزل داشت و با سایر متحصنین قونسول‌گری و اعیان و متنفذین کلویی دایر کرده و در آن جا

۱- انقلاب.

۲- جمعیت وطن پرستان متعصب ارمنی.

۳- حاج محمد صادق سمنانی متخلص به رفعت و ملقب به رفعت‌علیشاه، از اهالی سمنان و از دراویش فرقه نعمت‌اللهی بود. او بیشتر شهرهای ایران و کشورهای آسیایی را سیاحت کرد و به زبان عربی، جفر، رمل، هیأت و حکمت تسلط داشت. وی در سال ۱۲۷۸ خورشیدی با عارف در رشت آشنایی یافت که شرح آن در دیوان عارف درج شده است. رفعت از سال ۱۲۷۹ تا ۱۳۰۲ خورشیدی در قزوین در منزل مجدالاسلام و میرزا ابوتراب شیخ‌الاسلام اقامت داشت. او در اواخر عمر به تهران رفت و در سال ۱۳۱۰ خورشیدی درگذشت و در شاه عبدالعظیم مدفون شد. دیوان اشعار وی به کوشش نصرت‌الله نوح به چاپ رسیده است.

اجتماع می کردند و مخصوصاً بیان نامه منتشر نمودند و در آن بیان نامه، فرقه دموکرات را تکفیر کردند و آقای اسعدالسلطان هم جزء تشکیلات بی سر و ته آن ها بود و کلوپ در منزل شخصی ایشان اداره می شد.

ادارات دولتی و عمومی

انجمن ولایتی که سابقاً اجمالی از هویت اعضای آن نگاشته شد، نسبتاً دموکرات بود و به واسطه پشتیبانی فرقه دموکرات که اغلب افراد آن از کسبه و اصناف و تجار بودند اهمیت و ابهتی داشت، ولی انجمن بلدی یک مجمعی از منفعت پرست ها بود که اغلب بی کارها در آن جا جمع و غرق انتفاعات شخصی بودند. در میان اعضای انجمن فقط آقای صدرالعلماء^(۱) بود که با آزادی همراه و با آزادی خواهان نزدیک و نسبتاً مجری خیالات آن ها بود.

انجمن معارفی هم در آن اوان به اهتمام انجمن ولایتی تشکیل یافت که اغلب اعضای آن از فرقه دموکرات بودند.

در آن تاریخ آقای مشیرالسلطان حکومت داشت ولی به واسطه تحریکات مستبدین و ضدیت سپهداری ها معزول شد و به جای او نقطه مقابلش احتساب الملک که یکی از آرزومندان ارتجاع بود منصوب گردید.

احتساب الملک مزبور هر چند به ظاهر خود را مأمور دولت مشروطه و مجری پروگرام او می دانست، ولی کاش همچو بود. محققاً یکی از سرسپرده های محمدعلی میرزا و ماشین بی اراده مرتجعین بود. به عوض انجام وظایف و مأموریت خود، مثل یکی از مبلغین فعال ارتجاع، ترویج افکار می کرد. مثلاً ورد زبانش انکار و تقبیح تأسیسات جدید، خصوصاً عدلیه بود و صریحاً جمع همه

۱- میرزا حسین صالحی معروف به صدرالعلماء، نتیجه ملا صالح برغانی است. وی در سال ۱۳۲۵ قمری مقارن با مشروطه، به ریاست انجمن بلدی قزوین منصوب شد و هم زمان، تولیت مدرسه صالحیه را نیز بر عهده داشت.

قوارا در شخص خود آرزو می کرد. آقا میرزا باقر خان عظیمی کارگزار و مأمور وزارت خارجه، شخص دموکرات و خدمتگزاری بود، ولی الحق در موقع غریبی گیر کرده و با پلتیک خشن روس ها و عدم مساعدت جنایت کاران مرکزی دچار محذوراتی بود.

افتخار نظام رئیس قشون و یک رشوه خوار بی نظیری بود معزول شد. آقای سیف السلطنه پسر مرحوم وزیر نظام به جای او به ریاست قشون قزوین و گیلان آمد. با همه ارتجاع خواهی و طرفداری [ان] اوضاع قدیمه، چون جوان بود و جویای نام، می خواست اصلاحاتی در قشون بکند ولی اراده مستبدانه فرمانفرما که در آن وقت وزیر جنگ بود، مانع شد.

رئیس نظمیه در آن تاریخ، محمود خان پولادین^(۱) و جوان صاف دل دموکراتی بود و نظمیه را خوب اداره کرده بود و ریاست امنیه^(۲) با عزت الله خان غیاث نظام - پسر غیاث نظام [که] مقتول شد و بالاخره در زمان سوئدی ها چند ماه در باغ شاه حبس تاریک گردید - [بود].

میر موسی خان پسر مشیر السلطان ریاست مالیه را عهده دار بود و اول کسی که اداره مالیه را در قزوین ایجاد کرد مشارالیه بود و به واسطه ناسخ و منسوخ که پی در پی از وزارت مالیه می رسید دچار زحمت بود تا آن که مستر شوستر آمریکایی به خزانه داری کل مالیه ایران استخدام شد و قاضی مأمورین لایق را می دانست. میر موسی خان توانست مالیه قزوین را یک اداره معالمنی کند و هنوز هم تشکیلات او باقی است.

اما رئیس پست چنان که اشاره رفت معتمد الوزاره بود که الحق پستخانه را خوب اداره کرده بود و چون بهایی فرنگی مآبی بود با اوضاع جدیده ضدیت

۱- محمود خان پولادین در سال ۱۳۲۸ قمری رئیس نظمیه قزوین بود و پس از متحدالشکل شدن ارتش به رتبه سرهنگی و فرماندهی هنگ پهلوی رسید. او در سال ۱۳۰۶ خورشیدی به اتهام کودتا علیه

۲- نام قدیمی ژاندارمری.

رضا شاه محاکمه و تیرباران شد.

نمی‌کرد، ولی منافع نوعی را بر منافع شخصی خود چندان ترجیح نمی‌داد. رئیس تلگراف‌خانه شاهزاده بشارت‌الدوله و از مردمان قانعی بود و بر حسب مقتضیات وقت رفتار می‌کرد و چون از اهل قزوین بود چندان کج‌تابی نمی‌کرد، ولی اخیراً خدمات مهمی به آزادی نمود که شرح آن را در فصل دیگر^(۱) خواهم نگاشت.

رنگ دیگر، بار دیگر

به طوری که سابق اشاره شد، روس‌ها به وسایل مختلفه مشغول آتتریک بودند و برای دولت ایران هر روز یک نوع گربه‌رقصانی می‌کردند. از جمله حبیب‌الله خان و عزیزالله خان^(۲) را که در ذکر انقلاب جزء مجاهدین شمردم، به وسیله رضی خان^(۳) و غیره گول داده و وادار کردند که در سمت جنوب غربی قزوین با عده‌ای از سواران و پیادگان خود مشغول چپاول شده و به اسم سردار اسلام و این که ما حامی اسلامیم و باید به شهر بیاییم و دموکرات‌ها را بکشیم اجتماع کرده و به اتفاق عباس سلطان ضیاء‌آبادی از دهات اطراف اعانه و سیورسات جمع می‌کردند. روس‌ها هم این مطلب را با آب و تاب شرح داده و مردم را به وحشت می‌انداختند.

از جمله انتشار دادند که سوارهای حبیب‌الله خان امشب به شهر خواهند

۱- کتاب، فصل دیگری ندارد.

۲- حبیب‌الله خان و عزیزالله خان جلیلووند در ابتدا جزو مجاهدین بودند، اما پس از مدتی به تحریک کنسول روس در شنین و قره‌باغ (دودانگه)، دست به شورش زدند و در اندیشه حمله به قزوین بودند. یاغی‌گری این دو برادر، خسارات مالی و جانی فراوانی به اهالی قزوین و روستاهای اطراف وارد کرد. بعدها عزیزالله خان دچار جنون شد و در همان حال درگذشت. حبیب‌الله نیز در سال ۱۳۳۵ وفات یافت.

۳- رضی خان کُرد، منشی کنسولگری روس منظور است.

ریخت و خانه‌ها را چپاول خواهند کرد. بیچاره مردم آن شب تا صبح خواب نرفتند. حتی حکومت وقت سردار همایون رشتی و امجدالوزاره که ریاست نظمیۀ را دارا بود و جمعی دیگر به قونسول خانۀ روس‌ها پناه بردند.

فردای آن شب در انجمن ولایتی با رئیس قشون وقت که از جمله نیکان بود (جنرال حمزه خان) مذاکره شد. سربازهای ساخلوی شهر را مسلح کرده و نگارنده نیز با عده‌ای از جوانان مسلمان و ارامنه مسلح شدیم و چند شب تا صبح مشغول محافظت شهر شدیم و همه روزه از طرف اهالی دهات، از مزاحمت کسان حبیب‌الله خان شکایت می‌رسید.

من و آقای حاج سید موسی بزاز یکی از اعضای انجمن ولایتی به قریۀ قواباق^(۱) که محل اقامت حبیب‌الله خان بود رفتیم و چون با آن‌ها آشنایی و سابقه داشتیم، در مقام نصیحت برآمده و مفاصد این اقدام را خاطر نشان نمودیم و قول دادیم که مقاصد آن‌ها را که خیلی جزئی و بهانه بود انجام دهیم و آن‌ها هم از رفتار ناصواب خود دست بردارند.

اول مغرب به شهر مراجعت کرده و مردم را تا درجه‌ای راحت ساختیم. تا این که از طهران یک عده بختیاری و سرباز به ریاست آقای خدایار خان مأمور سرکوبی آن‌ها شد و در نتیجه، مردم بدبخت بی‌گناه را چپیده و حبیب‌الله خان هم که سابقاً تسلیم شده بود با آن‌ها به سمت طهران رفت.

بالجمله از این عملیات و قشون‌کشی، خسارات زیادی عاید دولت و ملت گردید.

نیرنگ دیگر

روس‌ها و روس‌پرست‌ها دست از تحریکات خود نکشیده، همه روزه به اشاعۀ اراجیف و مشوش کردن اذهان ساده‌لوحان اشتغال داشتند و اغلب اوقات،

تأمینی‌ها^(۱) در قونسول‌خانه انجمن کرده، علیه آزادی‌خواهان کنکاش می نمودند. از جمله داراب میرزا^(۲) را با عده‌ای برانگیزاندند که در حوالی زنجان علم طغیان بلند نمایند و جمعی را هم از قزوین و اطراف به کمک او فرستادند. بعد از این که عده مکفی جمع آوری شد، به شهر زنجان حمله کردند ولیکن زنجان‌ی‌ها مقاومت کرده، آن‌ها را با حال بدی بیرون نمودند. در این قضیه، آقا بالا خان تیر خورد و چشمش کور شد و چند نفر هم مقتول شدند و فوق‌العاده خسارت به زنجان‌ی و اهالی اطراف وارد شد.

در آن وقت به علت غیرمعلومی عده زیادی از قشون روس به روسیه مراجعت نمود و فقط سیصد نفر باقی ماند، ولی افسینکوف قونسول روس بایک مهارتی به وسیله رضی خان و موثق‌الدیوان که هر دو منشی قونسول‌خانه بودند مشغول دسیسه بود.

یارمحمد خان

در این وقت واقعه طلوع سالارالدوله و حرکت کردن او با عده کثیری از ایلات غرب به تحریک روس‌ها پیش آمد و دولت قوای معتناهی برای جلوگیری فرستاد.

از جمله یارمحمد خان کرمانشاهی با سیصد نفر مجاهد از حزب دموکرات به اتفاق معتضد نظام خلجی که مشارالیه هم از حزب دموکرات بود با دویست نفر سوار مسلح به قزوین آمدند که اگر سالارالدوله از سمت قزوین خواست به طهران حمله ور شود جلوگیری نمایند.

نقیب‌زاده تبریزی و میرزا احمد عمارلویی نیز از طرف فرقه به قزوین آمدند که وسایل آسایش مجاهدین را فراهم نمایند. آقای نقیب‌زاده را کمیته قزوین به

۱- منظور آن دسته از کسانی است که به کنسولگری روس در قزوین پناهنده شده و تابعیت گرفتند.

۲- داراب میرزا شاهزاده بود، از اولاد بهمن میرزا که در روسیه اقامت داشت. [فرنیا]

سمت رشت اعزام نمود که یک عده [از] مجاهدین قفقازی و ارمنی که در رشت بودند [را] به قزوین بیاورد.

مشارالیه بعد از چندی، مأموریت خود را انجام داد و با عده‌ای [از] مجاهدین که غالباً بمب‌ساز ماهر بودند به قزوین مراجعت نمود و روزها در مسجد شاه مسلحاً نطق می‌کرد و در جلوی عالی‌قاپو نیز میتینگ مفصلی راجع به اوضاع حاضره داد.

خلاصه یار محمد خان و معتضد نظام مدتی در قزوین اقامت داشتند و مردم نهایت محبت را نسبت به آن‌ها اظهار می‌کردند.

چون ماه رمضان بود، از طرف یار محمد خان اعلان شد که هر یک از مجاهدین که علانیه^(۱) روزه بخورد به مجازات سخت خواهد رسید. یک نفر از مجاهدین که رحیم خان نام داشت، بر خلاف این حکم رفتار کرده و در ملأ عام بدمستی می‌کند. مجاهدینی که مأمور گشت شهر و جلوگیری از افراد جاهل بودند مشارالیه را تعقیب می‌نمایند. رحیم خان فرار کرده به قونسول خانه روس پناهنده می‌شود. قونسول روس چون زمینه را سخت دید او را با یک نفر مأمور مخصوص نزد یار محمد خان می‌فرستد و می‌گوید این شخص میل ندارد نوکری کند، او را مرخص کنید. یار محمد خان به رحیم خان مزبور می‌گوید حالا که میل نوکری نداری موزرت را که متعلق به من است مسترد دار. مشارالیه موزر را از کمر باز کرده و به او می‌دهد. همین که بر می‌گردد پرو [د]، یار محمد خان به سمت او شلیک کرده، با همان موزر او را به قتل می‌رساند. این اقدام یار محمد خان لرزه بر اندام مستبدین و روس پرست‌ها انداخت و باعث فوق‌العاده در دل مستبدین [ایجاد کرد].

خلاصه یار محمد خان و معتضد نظام مدتی در قزوین بودند و از طرف کمیتهٔ دموکرات به افراد مجاهدین کمک خرج داده می‌شد و با این که دولت محتاج به

آنها بود، مع ذالک مخالفت می کرد و حقوق آنها را نمی داد. مخصوصاً رئیس الوزرای وقت را که صمصام السلطنه بختیاری بود و ادار به ضدیت کرده بودند.

بعد از ختم غائله سالارالدوله و رفتن مجاهدین، آقای حاج میر باقر آقا برای تفتیش امور حزبی به قزوین آمد. در آن وقت ضیاءالدوله حاکم و مسیواواکیم مسیحی معاون نظمیه بود و اوضاع شهر و روحیات مردم نسبتاً بد نبود. یار محمد خان و مجاهدین از قزوین رفته و تا حدی خیال روس پرست ها راحت شد. شرح اوضاع سیاسی و اجتماعی و تشکیلات فرقه دموکرات و پیشرفت آنها را به همین جا ختم نموده و شروع می کنم به واقعه هائله^(۱) اولتیماتوم روس ها و اجمالی از گذارشات آن قضیه جانگداز.

اولتیماتوم روس ها

شب جمعه نهم شهر ذی حجه ۱۳۲۹ در منزل آقا میرزا ابوالحسن خان عضو مالیه قزوین، جلسه برای امور حزبی تشکیل بود. نماینده های حوزه های دموکرات برای انتخاب و کاندید دو نفر نماینده دوره سوم جمع بودند و پس از قرائت آراء افراد حوزه ها، به اکثریت نزدیک به اتفاق فرقه، نگارنده و آقا شیخ محمدعلی الموتی معین شدیم. بعد از ختم جلسه به منزل آمدم. خبر اولتیماتوم روس ها به وسیله تلگرافی که از طرف کمیته مرکزی فرقه دموکرات ایران به کمیته قزوین مخابره شده بود رسید. عین مضمون آن را در این تذکره، تذکره لاووالالباب می نگارم:

از طهران به قزوین، ۹ برج قوس ۱۳۲۹
کمیته ولایتی قزوین، به عموم اهالی اطلاع دهید دولت روس هفتم ذی حجه

اولتیماتومی به تفصیل ذیل به دولت ایران داده و باکمال شدت، انجام آن را در ظرف ۴۸ ساعت تقاضا نموده است.

اول عزل مستر شوستر آمریکایی و بعضی از مستخدمین دیگر.
دوم، بعدها استخدام کلیه مستشارها و مستخدمین خارجه ایران باید به تصویب سفارتین باشد و دولت ایران حق هیچ گونه اصلاحاتی در داخله خود ندارد مگر به تصویب سفارتین.

سوم، خساراتی که از این قشون کشی به دولت روس وارد شده، به طوری که ترتیب پرداخت آن را دولت روس معین خواهد کرد، دولت ایران به روس بپردازد و به علاوه این مواد سه گانه، در این اولتیماتوم توضیح شده است که دولت روس مصمم است برای تأسیس حکومتی از طرف خودشان در ایران، قشون خود را از رشت به داخل ایران سوق نماید.

چون از اولتیماتوم واضح بود در صورتی که دولت ایران مواد سه گانه را هم قبول ننمایند، دولت روس از اقدامات خود منصرف نخواهد شد و قبول این مواد هم در واقع اضمحلال آزادی و استقلال مملکت است، لهذا مجلس شورای ملی در جلسه علنی امروز، تقاضای دولت روس را رد کرد و چون قشون روس برای انجام مقاصد دولت امپراطوری به داخله ایران خواهند آمد، تکلیف عموم ملت ایران این است که در حفظ استقلال مملکتی قیام نمایند و بدیهی است که فرقه دموکرات ایران در این دفاع وطن باید پیشقدم باشند.

کمیته مرکزی فرقه دموکرات ایران

صبح جمعه ۹ ذی حجه در مجلسی که از نمایندگان حوزه ها برای مذاکره در امر انتخابات نمایندگان دوره سوم منعقد بود، تلگراف فوق قرائت شد و عموماً به هیأت اجتماع به مسجد شاه رفته، علما و مجتهدین نیز حضور به هم رسانیدند. نگارنده تلگرافات را قرائت و توضیح داد و بیانیه ای نیز که قبلاً تهیه شده بود، بعد از نطق مفصل منتشر نمودیم و نیز تلگرافی به مجلس و هیأت وزرا و

نایب السلطنه (ناصرالملک) دایر به عدم رضایت اولتیماتوم و تنفر از عملیات دولت روس مخابره گردید.

روز شنبه دهم، تمام افراد فرقه دموکرات در مسجد شاه جمع شدند و علما و مجتهدین نیز تشریف داشته و تلگرافی به امضای مجتهدین توسط سفارت عثمانی به تمام سفارت خانه ها و نیز تلگراف دیگری به مجلس و هیأت دولت و نیز تلگرافی به آذربایجان مخابره شد.

اگر چه آن روز دکا کین باز بود، ولی مردم در مسجد شاه اجتماع داشتند. روز یکشنبه یازدهم به همین منوال بود، ولی افراد فرقه بر حسب حکم کمیته تعطیل کرده و در مسجد حاضر بودند و با علما در موضوع تحریم امتعه روس و تعطیل عمومی مذاکره شد [که] موکول به حضور آقا سید حسن مدرس و حاج امام جمعه خویی در تلگراف خانه کردند و آن روز نیز از طرف ناطقین دموکرات و دانشناکسیون ارامنه نطق ایراد گردید.

از رو [ز] دوشنبه دوازدهم تعطیل عمومی شد و عموم علما و اصناف و کسبه از صبح تا ظهر در مسجد شاه و از ظهر تا شب در تلگراف خانه بودند و قرار تحریم امتعه روس نیز داده شد و نیز قرار شد که چند نفر از علما و سایر طبقات روز و شب در تلگراف خانه حضور داشته باشند و با علمای سایر ولایات مشغول مخابره گردند. این قضایا تا روز بیست و هفتم ذی حجه امتداد داشت و همه روزه آقای ملا علی اکبر جلوخانی و آقای حاج سید جمال و دیگران منبر رفته، اهالی را به عواقب وخیم قضیه متنبه و متذکر می ساختند. مخصوصاً آقای حاج ملا علی اکبر مجتهد سیادهنی در موضوع حفظ بیضه اسلام و معنای آن بیانات مشروحی فرمودند.

اطفال مدارس کفن به گردن، یا مرگ یا استقلال گویان در خیابان ها به حالت عزا گردش کرده و همه روزه به تمام ولایات تلگراف می شد و همچنین از تمام ولایات تلگراف می رسید و نیز همه روز [ه] قشون روس وارد و با وضع وحشتناکی به خانه ها و کاروان سراها ریخته و اگر در خانه بسته بود قفل را

می شکستند داخل می شدند و از بام به درون خانه و منزل و مأوای مردم داخل می شدند و در کوچه ها متعرض زن های بیچاره شده، هنگامه غریبی برپا نمودند و در آن تاریخ قریب چهار هزار قشون از قزاق و سالدات و توپچی و متجاوز از شصت عراده توپ کوهستانی و شنیدر و مهمات زیاد در قزوین بود.

از طرفی هم قونسول روس برای برهم زدن اجتماعات و باز کردن دکانین مشغول دسیسه و آتتریک بود. از طرفی هم مردم بیچاره متوحش و از برای مخارج یومیه خود معطل، خصوص بابی اطلاعی از حقیقت حال مرکزیان و این که این عملیات در این چند روزه چه نتیجه داده است، واقعاً تکلیف آخری چیست و چه باید کرد.

روز بیست و هفتم شهر ذی حجه ۱۳۲۹، قشون روس در سرتاسر خیابان عالی قاپی حاضر شده و رئیس قشون (باراتف)^(۱) قریب دو ساعت نطق کرد. فریاد هورا و موزیک، گوش فلک را کر می ساخت و هر ایرانی پاکی، آن روز مشغول گریه و زاری بود. کشیش روس ها و حاج شیخ عیسی مجتهد شهیدی که از تأمینی های روس بود در جلوی صف قشون به دعا خواندن مشغول و ضمناً آب دعا به قشون می پاشیدند.

در آن وقت من خدمت استادی الاجل آقای حاج ملا علی اکبر مجتهد سیادهنی رسیدم و رقت غریبی به ما دست داد. بعد از مذاکرات زیاد، کسب تکلیف شرعی نمودم. فرمودند چون ما از خیال دولت و مجلسیان اطلاع نداریم فعلاً نمی توان اقدامی نمود، والا ممکن بود من به عنوان مهاجرت به بلوک دودانگه که مرکز بین خمسه و همدان و قزوین است رفته و آقا شیخ باقر بهاری نیز از همدان و علمای خمسه هم از زنجان و کردستان بیایند و در آن جا اردویی تشکیل داده و از کفار مدافعه نماییم و خداوند با ما یاری خواهد نمود.

بنابراین برای این که از وضعیت طهران و خیالات وطن پرستان حقیقی مطلع

شویم، لازم است تو به فوریت عازم طهران شده و حقیقت امر را معلوم و مراجعت کرده، سپس تکلیف را معلوم نماییم.

این مذاکرات، فوق العاده صمیمی بود. دست مبارکش را بوسیده بیرون آمدم و مطلب را با اعضای کمیته دموکرات مذاکره کرده، آن ها نیز رأی قطعی به این امر دادند و همچنین در مجلس سری انجمن ولایتی، رأی مسافرت من برای تحقیقات داده شد و حکمی که از طرف کمیته ولایتی قزوین صادر شد، عین آن را ذیلاً درج می نمایم:

به تاریخ ۲۷ قوس تنگوزیل، مطابق ۲۷ ذی حجه ۱۳۲۹ - نمره ۳۵۵ هم مسلک محترم ما آقای آقا میرزا حسین، شما مأمورید برای کسب بعضی تکالیف و انجام پاره ای مطالب، مطابق دستورالعملی که دارید به طهران رفته، هر چه زودتر نتیجه را اطلاع داده و فوراً مراجعت فرمایید.

کمیته ولایتی قزوین، فرقه دموکرات ایران

برای این که اهالی از رفتن من مطلع نشوند، حرکت خود را مخفی و تمارض نمودم و شب ۲۹ قوس ۱۳۲۹ ساعت یازده، متنکراً^(۱) عازم طهران شدم. صبح ۲۹ به منزل میرزا باقر خان عظیمی که سابقاً کارگزار قزوین بود وارد شدم. مشارالیه به توسط تلفون، از آمدن من آقای سلطان احمد خان و آقای میرزا احمد خان را مطلع نمود. بعد از ساعتی مشارالیه آمده و به اتفاق آن ها به مجمع ادب که مرکز جمعیت دموکرات رفتیم و رؤسای حزب را ملاقات کرده و در خصوص مأموریت خود مذاکرات لازم به عمل آمد.

شب را به منزل مشیرالسلطان رفته، آقا میرزا احمد خان از مجلس مراجعت و اظهار نمود کمیسیون از مجلس انتخاب شد برای این که با ناصرالملک گفتگو

کرده، تکلیف را قطعی نمایند و چون من و آقای حاج میر باقر آقا از طرف کمیته مرکزی مأموریم که با شما مذاکره کرده و آن چه تکلیف آخری است معین نماییم، علی هذا باید دو شب دیگر در طهران بمانید تا تصمیمات دولت معلوم شود و ما هم از آن قرا [ر] رفتار نماییم. فردای آن شب مجدداً به مجمع ادب رفته، شب بعد در منزل آقای سلطان احمد خان به روز آوردیم.

شب سوم نیز در مجمع ادب بودیم که مسیو تگران خبر آورد که الساعه در تبریز جنگ با روس ها در گرفت و امیر حشمت و مجاهدین با روس ها جنگ می کنند. فردای آن شب، روزنامه ایران نو را توقیف کردند و به جای او روزنامه ایران نوین منتشر شد. آن را نیز توقیف نمودند. این دفعه، روزنامه هبیر ایران [را] منتشر کردند و وقایع جنگ تبریز را نوشت. آن را هم دولت مانع از انتشارش شد و از تمام مطابع^(۱) التزام گرفتند که هر روزنامه ای که اسم ایران داشته باشد از طبع آن خودداری نمایند و بالاخره احرار تبریز شکست خوردند، مجلس شورای ملی منفصل شد و مجامع بسیا [ر] توقیف گردید. آزادی خواهان بعضی فرار کردند] و بعضی توقیف شدند.

آقای ثقة الاسلام را با عده ای از احرار، روس ها به دار آویختند. در رشت و انزلی نیز به همین منوال رفتار کرده، وطن پرستان حقیقی را دار زده و جمعی را شهید و حبس نمودند و از قزوین اطلاع رسید که روس ها در صدد دستگیری تو برآمده و در شهر و دهات به جستجوی تو هستند.

چند روز نگذشته بود که آقای آقا شیخ محمد علی الموتی و آقا حسین آقای لواف و آخوند ملا حسین خوئینی و آقا میرزا ابراهیم پسر جناب هم تبعیداً به طهران آمدند.

روس ها در تمام شهرهایی که قشون داشتند همین معامله را با احرار نمودند. بعضی را حبس و بعضی را تبعید و برخی را شهید کردند. بالجمله نگارنده مدتی

مخفی بود. بعد از این که شدت غضب روس‌ها تخفیف یافت، ناچار در محله عباس آباد خانه‌ای اجاره کرده و در آن جا عزلت گزیدم.

در این تاریخ بر حسب تقاضای روس‌ها، شاهزاده سلیمان میرزا و سید محمد رضای مساوات و سردار محیی و میرزا کوچک خان و ناصرالاسلام و مدیرالصنایع و سید جلیل اردبیلی و جمعی دیگر به قم تبعید شدند.

بالجمله مدت پنج ماه با حال مسکنیت در کنج غربت و عزلت به سر برده، تا آن که به توسط آقای حاج شیخ محمد ابن الشیخ از دولت وقت تقاضای مراجعت به قزوین را نمودم و در تاریخ سوم جمادی الاول ۱۳۳۰ وارد قزوین شده و لدی‌الورود، به ذریعه لسان‌الممالک رئیس تلگراف‌خانه، از ورود خود حاکم قزوین (ضیاءالدوله) را مطلع ساختم و آن شب را خائفاً یترقب^(۱) صبح کرده و لسان‌الممالک پیغامی از ضیاءالدوله آور[د] که ملخصش^(۲) این بود:

«امروز از قونسول‌خانه، رئیس کابینه حکومتی (میر سید حسن خان)^(۳) را احضار کردند و به توسط مشارالیه پیغام داده‌اند که از قرار معلوم، میرزا حسین معروف به خیاط به قزوین مراجعت کرده است و با وجود او در قزوین، قشون دولت امپراطوری خائف است و مادامی که قشون ما در قزوین اقامت دارد، باید مشارالیه در این شهر نباشد، چنان چه حکومت در این خصوص اقدام کرد فبها، والا ما خودمان داخل عملیات شده و آن چه مقتضی است رفتار خواهیم کرد. با این وصف لازم است که چند مدتی به یکی از دهات نزدیک شهر بروید تا شاید من بتوانم قونسول روس را برای عودت شما حاضر بنمایم و هرگاه مایل هستید بروید به قریه ضیاء آباد در منزل عباس سلطان که نایب‌الحکومه محلی است بمانید و از شما هم همه طور پذیرایی خواهد کرد.»

۱- خائفاً یترقب = در حال نگرانی و انتظار. ۲- مختصر، خلاصه.

۳- سید حسن دبیرسیاقی معروف به دبیرالممالک، مدت‌ها سمت ریاست دفتر و سپس نیابت

حکومت قزوین را به عهده داشت. (عموی دکتر سید محمد دبیرسیاقی)

بعد از شنیدن این مطلب، فهمیدم که هیچ چاره نیست جز آن که مهاجرت کرده و از منزل و مأوای خود صرف نظر کنم و برای تهیهٔ مسافرت دوازده روز مهلت خواستم. خلاصه آن شب و روز خانواده من با یک حال پریشان به سر بردند و فردا شب اول مغرب، شاهزاده سردار مفخم در منزل از من ملاقات و مجدداً پیغام حکومت را رسانید و در رفتنم از قزوین تأکید نمود.

ناچار روز هشتم جمادی الاول ۱۳۳۰ از قزوین حرکت کرده [به] قریهٔ خاکعلی^(۱)، ملکی عبدالحسین خان که قبلاً مرا دعوت کرده بود رهسپار شدم و مدت دو ماه و نیم در آن ده به سر بردم و از طرف مشارالیه نهایت محبت و مهربانی نسبت به من به عمل آمد و هیچ وقت این شخص را فراموش نمی‌کنم. اگر چه آقای میرزا عبدالحسین خان هر چند وقتی یکی دو شب به دیدن من می‌آمد ولی باقی ایام به سبب تنهایی در زحمت بودم.

اگر چه قارئین این تذکره، از شرح واقعات به دقت ملتفت بوده و سختی‌هایی را که در تمام این مدت متحمل شده‌ام در نظر دارند، ولی سختی و زحمت توقف در قریهٔ خاکعلی و تنهایی و وحشت از روس‌ها و روس‌پرست‌ها از همهٔ زحمات سخت‌تر بود، زیرا که تنهایی و بی‌خبری به طوری افکار مرا پریشان و حواس مرا مختل نموده بود که مافوق آن متصور نیست و از طرفی هم مبتلا به درد پا و مفاصل شده، آخر الامر از سختی مرض به مشهدی تقی‌کدخدای ده متوسل شدم. آن بیچاره هم مرا سوار الاغ کرده، از بیراهه به قزوین وارد نمود.

مدت یک هفته پنهان شده و آقای حاج میرزا محمود طبیب که از دوستان من بود مخفیانه معالجه‌ام کرد. سپس باز زحمات زیاد مجدداً به قریهٔ مزبوره مراجعت و از آن جا به طهران رفتم و قرب یک سال در مدرسهٔ شیخ عبدالحسین به مصاحبت شیخ محمدعلی به سر برده و قرب یک سال هم در منزل حاج میرزا

۱- بر طبق تقسیمات جدید کشوری، خاکعلی اکنون یکی از شهرهای استان قزوین است و در بخش

بشاریات شهرستان آبیک قرار دارد.

یعقوب امینی گذرانیدم. تا آن که در تاریخ ۲۷ شعبان ۱۳۳۲ موقع تاج‌گذاری رسمی سلطان احمد شاه، روس‌ها در موقع مهمانی قلم عفو بر جرایم اعمال مقصرین سیاسی کشیده و اجازه دادند که تبعیدشدگان به ولایات خود مراجعت نمایند، با مصطفی خان خورهرشتی به قزوین رفتم.

مدت چهار ماه بیش نگذشته بود که مجدداً حکم تبعیدم صادر گردید. باز به دهات رفتم، ولی این دفعه چندی نگذشت که جنگ بین‌المللی شروع و خیالات روس‌ها باطل و مقدمات کارشان عقیم ماند. خداکسی را که می‌خواست برد و فی حدیث القدسی: «یا بن آدم انت ترید و انا ارید و لا یكون الا ما ارید». آن چه خدا خواست همان شد.

جنگ بین‌المللی

در شهر رجب ۱۳۳۳ از طرف کمیته مرکزی فرقه دموکرات ایران، امور سیاسی گیلان و خمسه و قزوین به من محول شد و مأمور تشکیلات استخباری و تبلیغات ضد روس گردیدم. از طهران برای انجام مأموریت خود به قزوین عزیمت و از آن جا به گیلان عازم شدم.

موقعی به رشت وارد شدم که میرزا کوچک خان مقدمات رفتن به جنگل کسما را فراهم می‌نمود. چند دفعه در منزل وقار السلطنه با مشارالیه ملاقات دست داد و از نیات یکدیگر کاملاً مستحضر شدیم و پس از حرکت ایشان، خود نیز عازم انزلی شده، به وسیله میرزا عبدالحسین خان مأمور گمرک، مرکز استخبار تشکیل داده و کتابچه رمز کتبی و تلگرافی نیز به ایشان دادم و ضمناً از عده قشون روس و وضعیت آن‌ها مطلع شده به قزوین برگشتم.

چند روزی در قزوین توقف کرده و پس از اطلاع از اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی آن جا به سمت زنجان حرکت کرده و با آزادی خواهان آن جا که از جمله میرزا عبدالمطلب و میرزا علی آقای رحیم‌زاده بود ملاقات و افکار آن‌ها را موافق دیدم و به توسط میرزا علی آقا، بهادر السلطان دویرانی را ملاقات کرده و مشارالیه

را برای مدافعه از وطن حاضر دیدم و معلوم شد که سیصد نفر سوار مسلح موجود دارد و اگر اسلحه باشد می تواند پانصد نفر دیگر مسلح نماید.

بعد از این که کارهای آن سامان به سامان رسید به قزوین آمده و در شرف حرکت به سمت رشت بودم که روس ها معجلاً به جانب طهران حرکت کردند و از طرفی هم مجاهدین به همراهی ژاندارمری، شهر همدان را تصرف کرده و پیش جنگ آن ها آوج راه همدان را محکم نموده بود.

به واسطه حرکت قشون روس، آزادی خواهان طهران به سمت قم مهاجرت کرده و بقیه ژاندارم نیز با آن ها رفته بودند.

در این موقع، مکتوبی از کمیته دفاع ملی رسید مبنی بر این که:

«تجاوزات و تضییقات پی در پی اجانب و تهدیدات دشمنان مملکت، بالاخره مجال و فرصت را بر عناصر آزادی خواه و جمعیت دموکرات تنگ کرده و جمعی از ارکان فرقه مجبور شدند که از مرکز خارج شده، در یک فضای آزادی به اجرای مقاصد خود مشغول گردند. این بود که از طهران مهاجرت کرده به قم آمده، به نام کمیته دفاع ملی مشغول کار شده اند. شما هم که همیشه پیرو این عقاید بوده و در راه خدمت به وطن امتحانات خوب داده اید، البته چنین موقع را مغتنم شمرده و در جلب افکار عمومی و تهیه قوای دافعه در قزوین و پیشرفت مقاصد کمیته، مساعی جمیله به کار خواهید برد و نتایج عملیات خود را به هر وسیله به کمیته دفاع ملی اطلاع خواهید داد و کسب تکلیف نخواهید نمود.

کمیته دفاع ملی، سلیمان محسن

پس از وصول این کاغذ، عده ای را که قبلاً برای دفاع حاضر کرده بودم اطلاع داده و در تاریخ ۲۲ محرم ۱۳۳۴ با عده مزبوره به سمت همدان حرکت کردیم و به بهادرالسلطان نیز توسط قاصد مخصوص نوشتم که مشارالیه نیز با عده خودش به سمت همدان حرکت نماید. ولی از لحاظ این که در قریه آوج بین روس ها و مجاهدین جنگ بود، چند روزی در قریه ضیاء آباد در منزل علی خان ضیاء آبادی

توقف کرده و به امید این که روس‌ها عقب‌نشینی خواهند کرد آن وقت به عده مجاهدین ملحق خواهیم شد، شب غره صفر ۱۳۳۴ به اتفاق حاج حسین خان که سمت نیابت حکومت آن بلوک را دارا بود عازم آبگرم شدم تا شبانه از وضعیت جنگ اطلاع حاصل نمایم.

اگر چه رفتن به آبگرم به لحاظ این که در فرونت جنگ واقع شده بود اشکال سخت داشت زیرا که روس‌ها هر کس را که در آن حدود پیدا می‌کردند اعم از دهقان و غیره دستگیر کرده پس از تفتیش کامل، تازه او را به سنگرسازی می‌گماشتند، ولی چون حاج حسین خان نایب‌الحکومه بود او را می‌شناختند من هم به عنوان منشی‌گری همراه او رفتم و به این ملاحظه مانع نشدند.

خلاصه نزدیک غروب آفتاب بود که به آبگرم رسیدم. معلوم [شد] که روس‌ها به مجاهدین و ژاندارمری فایق آمده و آن‌ها را عقب نشانده‌اند و علمت این غلبه، وجود دو نفر ایرانی بوده است که راه‌ها را کاملاً می‌شناختند و یک عده از روس‌ها را به کوه مرتفعی که بالای سر مجاهدین می‌باشد راهنمایی کرده و از بالای سر، آن بیچاره‌ها را هدف گلوله می‌ساختند. خلاصه مجاهدین در همدان هم توقف نکرده به سمت کرمانشاهان عقب‌نشینی می‌کنند. «از ماست که بر ماست». پس از تحقیقات کامل از جریانات میدان جنگ، با حال پیریشان به قریه ضیاء آباد مراجعت کرده، مدت پانزده روز در منزل علی خان معهود پنهان بودم، زیرا که اگر روس‌ها عبور و مرور به سمت همدان می‌کردند و از بودن من در آن قریه مطلع می‌شدند، یقیناً خطر جانی برای من حاصل می‌شد و چند شب هم به قریه نهان‌دخته و بالاخره شبانه با لباس دهقانی به قزوین مراجعت نمودم و در منزل شخصی خود پنهان شدم.

بدیهی است در آن موقع، اشخاصی هم که برای فداکاری حاضر شده بودند متفرق شده و هریک به یکی از دهات دور دست فرار کردند و بهادرالسلطان نیز از قضایا مستحضر شده، به میل خود مراجعت نمود.

مدت بیست و دو روز با حال متزلزل در خانه نشستم و در به روی یگانه و

بیگانه بستم و از اخبار و اوضاع توسط فرزندی محمد که در آن زمان مشغول تحصیل بود اطلاع پیدا کرده و مطالعه سیاست روس ها را می نمودم.

باراتف که سرکردگی و فرماندهی قشون روس را عهده دار بود، سیاست ملایمی را در آن وقت بر خلاف سایر اوقات اتخاذ کرده بود و به همین لحاظ هر کس از ایرانیان که از فرونت جنگ فرار کرده به قزوین می آمد ابداً متعرض او نشده، بلکه اگر رو به آن ها می آورد برای جلب توجه دیگران مهربانی می کردند. همین سیاست باعث شد که در مدت کمی، اغلب مهاجرین که در فرونت جنگ بودند با اطمینان خاطر از راه قزوین به اوطان خود مراجعت کرده و احرار واقعی در جلوی روس ها مورد تعرضات شدید شده و خون های پاکی بانیست پاک برای حفظ وطن عزیز در آن هوای سرد زمستان ریخته شد. احرار عقب نشستند. من بیچاره زانوی غم بغل گرفته، به حال آن مردان پاک نژاد گریه می کردم. اخیراً هم گاه گاهی مصطفی خان خورهشتی^(۱) که خدایش رحمت کناد شب هایی به منزل من می آمد و با غم های من شرکت می کرد.

ملایمت روس ها و عدم تعرض موقتی آن ها به احرار، کم کم مراجرات بیرون آمدن از منزل داد و روزها چند ساعتی به اداره رعد و اداره روزنامه قزوین که به مدیریت مصطفی خان اداره می شد می رفتم و مدت هفت ماه بدین منوال در قزوین گذرانیده و ضمناً برای روزنامه قزوین مقاله می نوشتم و چندی هم مدیر داخلی روزنامه مزبور بودم و با این حال همیشه از اوضاع و احوال فرونت جنگ

۱- مصطفی خان خورهشتی از مبارزین و آزادی خواهان قزوین در انقلاب مشروطیت بود که با انقلابیون گیلان به طور پنهان در ارتباط بود و اخبار و وقایع قزوین را در اختیار آنان قرار می داد. وی جزو آن دسته از کسانی بود که با اقدامات خود، گشوده شدن شهر به دست مشروطه خواهان را سرعت بخشیدند. مصطفی خان در سال ۱۲۹۰ خورشیدی برای مدتی روزنامه «قزوین» را منتشر می کرد. وی در سال ۱۲۹۸ درگذشت. (خورهشت روستایی است از دهستان قافازان شرقی از توابع شهرستان تاکستان در استان قزوین)

متجسس و منتظر موقع بودم که شاید خدمتی به آن‌ها بنمایم. تا آن‌که قشون ترک، روس‌ها را از عربستان عقب راند و با دادن تلفات زیاد به آوج راه همدان فرار کردند و قشون ترک همدان را تصرف کرد و فتح همدان باعث اضطراب روس‌ها و روس‌پرست‌های طهران و قزوین گردید.

سفرا و اتباع متفقین و کسانی که از ایرانی‌ها با آن‌ها همراه بودند فرار را برقرار اختیار کرده و از راه قزوین به سمت روسیه می‌گریختند. در آن وقت حکومت قزوین (مدحت السلطنه) به من خبر داد که روس‌ها در صدد گرفتاری تو و مصطفی خان و سید علی مدیر رعد می‌باشند و راه چاره به من مسدود شد. مشارالیه‌ها پنهان شدند و من هم شبانه از بیراهه عازم همدان شدم. شرح این مسافرت و مصائب عرض راه گنجایش این رساله را ندارد، زیرا که از فرونت جنگ عبور کردن برای یک نفر آدم عادی فوق‌العاده دشوار است، خصوص مثل منی که مقصر سیاسی روس‌ها بوده و اسناد و نوشته جاتی با خود داشتم که اگر دستگیر می‌شدم کمترین مجازات من تیرباران بود.

همین قدر از آقای اسماعیل خان و احمد خان که از خوانین همدان بودند و در قریه دمق و گوسوار آن‌ها را ملاقات کردم خیلی خیلی متشکرم که وسایل عبور مرا از آن حدود فراهم کردند و در ایاب و ذهاب نهایت همراهی را با من نمودند. بعد از پانزده روز مسافرت، از راه بهار همدان وارد شهر شده با علی احسان‌بیک کماندان^(۱) اردوی ترک ملاقات کرده و راپرت عملیات روس‌ها را در قزوین و عرض راه به مشارالیه دادم و خیلی از من ممنون شد و بعد از پانزده روز اقامت، مأمور تشکیل پست مخفی از بیراهه شده که مکاتیب ترک‌ها را به طهران برسانم و راپورت این حدود را به آن‌ها بدهم. از همدان شروع کرده، پست‌های راه همدان را معین نمودم و بعد از انجام مقصود، مخفیاً به قزوین آمدم و معلوم شد که آقای مصطفی خان را گرفته‌اند و می‌خواهند او را به روسیه ببرند.

توقف من در حدود قزوین سخت شد. به حکم ضرورت از قزوین به طهران مهاجرت کرده، مدت نه ماه در منزل آقای میر عماد نقیب‌زاده تبریزی اقامت نمودم. تا وقتی که ترک‌ها از همدان عقب‌نشینی کرده و بالاخره روسیه انقلاب شد و افراد نظامی روس به روسیه مراجعت کرد[ند]، تا درجه‌ای از شرّ آن‌ها رهایی جسته به قزوین آمدم.

جنگلی‌ها و میرزا کوچک خان

البته قارئین محترم از اوضاع و احوال میرزا کوچک خان و جنگ‌های او با روس‌ها تا درجه‌ای مسبقند و من هم همیشه با مشارالیه مکاتبه داشته و از یکدیگر بی‌اطلاع نبودیم.

در این وقت جنگلی‌ها شهر رشت را متصرف شده و مرا تلگرافاً به رشت خواستند و در جمادی‌الاول سال ۱۳۳۵ عازم رشت شده و به اتفاق سید علی مدیر رعد در قریه کسما میرزا کوچک خان را ملاقات نمودیم.

چند شب در کسما و فومن بوده و مرا به نمایندگی هیأت اتحاد اسلام معین و با دستورالعمل‌های مخصوص به قزوین مراجعت نمودم و همه روزه چند ساعتی حضوراً در تلگراف‌خانه با رشت مذاکره کرده و از عملیات روس‌ها و همچنین انگلیسی‌ها که تازه وارد قزوین شده بودند آن‌ها را مطلع می‌ساختم و ضمناً مهمات جنگی از قبیل تفنگ و فشنگ و شصتی و سایر لوازمات برای جنگلی‌ها از روس‌ها خریداری کرده و حمل می‌نمودم. مطابق ۱۲۹۶ شمسی.

ورود انگلیسی‌ها به جای روس‌ها

این عملیات مطابق بود با سال ۱۳۳۵ قمری، سالی که قحطی سرتاسر مملکت را احاطه کرده بود و امر ارزاق فوق‌العاده سخت و منجر به تعطیل عمومی گردید و در نتیجه تعطیل، اهالی و حکومت مرا با اختیارات تامه به ریاست ارزاق انتخاب کرده مشغول کار شدم و چون هیچ چیز از مأكولات در قزوین یافت نمی‌شد، از

هیأت اتحاد اسلام تقاضا کردم مقدار پانصد خروار برنج به قزوین حمل نمودند که مطابق خرید رشت که خیلی نسبت به نرخ قزوین ارزان بود، بدون هیچ گونه تحمیلی به اهالی قزوین فروخته و آن‌ها را به فضل خداوند قادر متعال از چنگال مرگ رهایی دادم.

خدا را شاكرم که همان روس‌هایی که من از ترس آن‌ها نمی‌توانستم در قزوین ساعتی توقف نمایم چنان ذلیل شدند که همه روزه از من سفارش نامه می‌گرفتند که قوای جنگلی‌ها در بین راه رشت متعرض آن‌ها نشوند. تعز من تشا و تذل من تشاء بیدک‌الخیر انک علی کل شی قدیر.

دولت ایران بی‌نهایت از جنگلی‌ها هراسناک بود، به طوری که اهالی پایتخت همه روزه انتظار ورود قشون میرزا کوچک خان را داشتند و قلباً به او مایل بودند، ولی آن مرحوم در این سیاست خبط کرد زیرا که اگر از محوطه جنگل تکان خورده بود به سهولت قزوین و طهران را متصرف شده و آن اصلاحات اساسی [را] که در نظر علاقه‌مندان به ایران بوده به سهولت اجرا می‌کرد که مقتضی موجود و مانع مفقود بود. قضی الامر الذی فیه تستفتیان.

بالجمله انگلیسی‌ها در قزوین دست به کار زدند و عمده مقصد آن‌ها این بود که به هر وسیله که هست قفقازیه را به حیطة تصرف خود درآورده و قوای خود را در آن جا تمرکز بدهند [و] وقتی که استیلای تام و تمام به آن حدود پیدا کردند و قفقازیه فاصله محکمی بین روسیه و هندوستان شد آن وقت ایران را جزء مستملکات و مستعمرات خود قرار داده و مثل هندوستان با ایران معامله نمایند. قرارداد می‌شوم و ثوق الدوله هم مبنی بر این اساس بود، ولی پرواضح است که حاضر کردن نفرات، آن هم در آن موقع جنگ عمومی که شدت احتیاج را به وجود آن‌ها در فرونت جنگ عمومی داشتند برای انگلیسی‌ها خیلی گران تمام می‌شد.

بنابراین یک نفر صاحب منصب ارشد روس‌ها [به نام] ژنرال بیچراخوف را که رئیس سواره نظام بود با نفرات و مهماتش اجیر کرده، مبلغ خطیری پول به

آن‌ها دادند که صاحب‌منصبان انگلیس را وارد قفقاز نمایند تا در آن‌جا از اهالی خود قفقاز تشکیلات بدهند. از طرفی دولت آلمان و عثمانی به این مقصد پی برده، قوای خود را از راه طرابزان به سمت قفقازیه سوق دادند و مخصوصاً نماینده‌ای به جنگل فرستادند و هیأت اتحاد اسلام را حاضر نمودند که انگلیسی‌ها [را] مدافعه و جلوگیری کنند تا قوای امدادیه برای آن‌ها بفرستند. مخصوصاً خاطر دارم که نماینده عثمانی‌ها یوسف ضیاءالدین با شخصت نفر عثمانی از راه کردستان آمدند و در ماسال بند حد خلخال با میرزا کوچک خان مذاکره کردند و اظهار نمودند که شما بیست روز جلوگیری کنید تا قوای ما برسد. در تعقیب این نظریه که برای ایران نتیجه حیاتی داشت، قوای جنگل به منجیل تمرکز پیدا کرد و استحکامات جنگی بنا کرده، مشغول حفاظت راه و ممانعت از عبور انگلیسی‌ها شدند.^(۱)

در این وقت کلنل استوکس به جنگل نزد میرزا کوچک خان رفت تا شاید او را با خود همراه نماید ولی کامیاب نشد. در آن تاریخ حکومت بادکوبه که از آرامنه بلشویک مرکب بود، از نزدیک شدن قوای ترک به بادکوبه بیمناک بود. پس از افتتاح باب مذاکره و دعوت انگلیسی‌ها برای تسهیل در فرستادن آن‌ها به بادکوبه، جهازات جنگی و قشون بحری در انزلی پیاده نمودند. بدون اتمام مهلت مدت اولتیماتوم که به اتحاد اسلام داده بودند که راه بادکوبه را برای عبور قوای بیچراخوف باز کنند، در چهارم شهر رمضان ۱۳۳۶ در منجیل شروع به جنگ نمودند.

نگارنده تمام عملیات و خیالات انگلیسی‌ها را قبلاً اطلاع حاصل کرده و به جنگل اطلاع داده بودم و همیشه مفتشین در همان و کرمانشاه و بغداد و طهران

۱- [نوشته فرنی در حاشیه صفحه]: ماژور هاگ در تاریخ ۱۲ مه ۱۹۱۸ از همدان عازم قزوین شد.

ژنرال بایرن در ۲۵ مه و سرهنگ کیوورث با یکصد و پنجاه نفر صاحب‌منصب وارد قزوین شد و کاپتان

نویل مأمور قفقاز بود. مستر اوکوب رئیس بانک شاهی است. پاکالاری قونسول است.

داشتم که حتی الامکان از خیالات آن‌ها اطلاع حاصل کرده، به من گزارش دهند. خلاصه وقتی که جنگ شروع شد من تکلیف خود را دانسته، اسناد و نوشته‌جات سیاسی آن‌چه داشتم قبلاً از منزل بیرون برده و در جای امنی پنهان نمودم و سپس خودم هم در خانه یک نفر خانم محترمی منزل کرده و دوروز و دو شب هیچ بیرون نیامدم.

روز هفتم شهر رمضان ۱۳۳۶ نزدیک مغرب عازم منزل خود برای سرکشی از خانواده گردیدم. در بین راه میرزا عبدالکریم خیاط طهرانی با من مواجه شد و اظهار نمود که انگلیسی‌ها در تمام شهر مفتش گذاشته و در جستجوی تو هستند و الساعة فتح الدوله همدانی با یک عده سوار به سمت خانه شمارفتند و امروز هم سه ساعت به غروب مانده، میرزا حسین خیاط شریک مرا اشتباهاً عوض شما گرفته، پس از تحقیق مرخص کردند.

من او را دعا گفته به همان منزل اول مراجعت نمودم. در بین راه، نایب فضل‌الله خان صاحب منصب نظمیه را ملاقات کردم. اظهار نمود انگلیسی‌ها سخت تو را تعقیب نموده‌اند و بدون مراجعه به نظمیه و حکومت، شخصاً در صدد دستگیری می‌باشند.

پس از مذاکرات زیاد قرار شد برود خانه من و از واقعات اطلاع پیدا کرده، مستحضرم نماید. آن وقت با هزار اندیشه به منزل میزبان خود مراجعت کرده، به انتظار خبر نایب مشارالیه نشسته، تا ساعت پنج از شب رفته که ناگهان نایب آمد و اطلاع داد که موقعی به در خانه شمارسیدم که سوارهای فتح الدوله اطراف خانه را احاطه کرده و وارد خانه می‌شدند. چون من مأمور نظمیه و به علاوه مأمور گشت آن ناحیه بودم، از ورود من ممانعت نکردند و با آن‌ها داخل خانه شده، خانواده شما که سابقاً مرا می‌شناختند، از مشاهده من اضطرابشان تخفیف پیدا کرد. پس از تفتیشات و تجسس از حال شما، پسر شما محمد خان را گرفته و بردند. من هم سید محمود آژان را همراه آن‌ها فرستادم که از جریانات مطلع شده و مرا مسبوق نماید. اینک آژان مزبور خبر آورد که فعلاً محمد خان را توقیف کرده و وعده

دادند که پس از استنطاق مرخص نمایند. از شنیدن این خبر بی اندازه افسرده شده و به دولت مظلوم کش انگلیس نفرین نمودم و ضمناً از توقف در آن منزل وحشت پیدا کرده و یک نفر فرستادم آقای موسی خان را که از اشخاص نیک و از دوستان قدیمی من بود حاضر کردند و در این خصوص با او مذاکره کرده و اظهار نمود که یکی از خانه‌های من که رئیس ژاندارمری اجازه کرده بود امروز خالی شده، خوب است شما در آن خانه پنهان شوید و هیچ کس این گمان را نسبت به آن خانه نخواهد کرد. در همان ساعت که نزدیک صبح بود به خانه موسی خان انتقال یافتم و مدت دو روز و دو شب در آن خانه اقامت کرده، تا آن که فرزندی محمد خان را پس از استنطاق مرخص کردند و خیال من از این رهگذر راحت شد و چون آن خانه هم محل سوءظن واقع گردید، از آن جا نیز به خانه کربلایی حاج میرزای باغبان که از اقوام مادری من بود منتقل شدم و کس فرستاده، پسر را آوردند و همچنین مادر بیچاره او را احضار کرده و لباس مسافرت خواستم که به سمت گیلان حرکت نمایم. پس از مراسم تودیع، پنج ساعت از شب هفتم رمضان ۱۳۳۶ گذشته، به اتفاق کربلایی حاج میرزا و آقا حسین نوکر موسی خان اسب حاضر کرده، به همراهی حاج احمد فلاری که بلد راه بود به سمت فلار رودبار محمدزمان خان عزیمت نمودم.

...^(۱) من برای انجام مأموریت عازم سالیان شدم، ولی به ملاحظه این که رفت و آمد به روسیه غیر عملی بود، بلیط جواز از اداره گمرک به کسی نمی دادند، مدت پانزده روز در آستارا توقف کرده تا آن که با رؤسای دوایر دولتی و اجزای گمرک دوستی پیدا کرده و به توسط آن‌ها تذکره عبور موقتی گرفته، به اتفاق میرزا محمد آخونداف از سر حد گذشته، با پراخود^(۲) به سمت لنکران رفتیم و از آن جا نیز به قزل آقاج رهسپار شده، پس از تحقیقات معلوم شد که از فرونت جنگ عبور

۱- متأسفانه یک صفحه از متن اصلی که مربوط به چگونگی پیوستن میرزا حسین فرنیا به اردوی میرزا

کوچک خان می باشد، مفقود شده است. ۲- واژه ای روسی به معنی کشتی کوچک.

کردن فوق‌العاده مشکل است. مع‌ذلک با لباس دهقانی به هر زحمتی که بود از صحرای مغان گذشته، موقعی که قوای عثمانی بی‌بی‌هیت را تصرف کرده بود و بادکوبه را بمبارده^(۱) می‌کرد و اردبادکوبه شده و با فرمانده قوای عثمانی ملاقات کردم و از جریانات جنگ او را مطلع ساخته و مواعید مؤکده دادند که قریباً قوه با مهمات به حدود جنگل برسانند. پس از یک شب توقف در بادکوبه، به وسیله پراخود عازم انزلی شده و از انزلی به کسما رفتم.

وقتی به کسما رسیدم که قوای جنگل بعد از تصرف شهر رشت مجدداً شهر را تخلیه کرده، به سنگرهای خود عقب‌نشینی کرده بودند و همه روزه دو فروند طیاره جنگی مواقع ما را بمبارده می‌کردند. چند دفعه دچار حملات طیاره شدم، ولی خداوند عالم مرا محافظت نمود.

به واسطه نرسیدن قوای عثمانی و طول کشیدن مدت جنگ و تمام شدن مهمات جنگی و آذوقه، کار بر ما سخت شد. مردم متدرجاً متفرق شدند و به منازل خود رفتند. حتی هیأت اتحاد اسلام که مرکز جمعیت و زمامدار امور جمهور بود نیز از هم متلاشی شده، سید عبدالوهاب نیز یاور مصطفی خان به گسکر، حاج سید محمود به جای دیگر رفت و کسی که در کسما باقی ماند آقای حاج احمد کسمایی و آقا شیخ علی حلقه سری و دکتر ابوالقاسم خان لاهیجی بود. میرزا کوچک خان هم با عده‌ای از مجاهدین با وفادر سیاه‌رود گرفتار جنگ با انگلیسی‌ها بودند. انگلیسی‌ها که صاحب منصبان خود را به بادکوبه می‌فرستادند تا در مقابل قوای عثمانی تشکیلات بدهند، مورد حملات میرزا کوچک خان واقع شده و شوfer را مقتول کرده، اتومبیل را نیز آتش می‌زدند. بالجمله از این جهت کار بر آنها که می‌خواستند با عجله تمام برای انجام مقصود به بادکوبه بروند سخت شده و بی‌نهایت در زحمت بودند.

ما (قوای جنگل) به واسطه نداشتن آذوقه و مهمات در زحمت بودیم. آنها

(انگلیسی‌ها) به واسطه وجود مجاهدین در سر راه در زحمت بودند. تا این که کار بر ما شدیداً سخت شد، حتی این که قطع کردیم که شبانه هر یک به یک سمت فرار کنیم. ناگهان از قریهٔ پسیخان تلفون کردند که پسر حاج تقی فومنی با یک بیرق سفید، حامل کاغذی می‌باشد و استجازه می‌کند که به کسما بیاید. اجازهٔ ورود به جنگل داده شد. پس از چند ساعت وارد شد و کاغذی که از طرف رئیس بانک که سمت قونسولگری را نیز دارا بود رسانید.

مضمون کاغذ این بود که اجازه بدهید به این خونریزی خاتمه بدهیم. میرزا کوچک خان که تمام امور را از خزانهٔ غیب لاریب می‌دانست، وصول این کاغذ را فرج آسمانی دانسته و می‌گفت خداوند عالم ما را نجات داد. من گفتم جناب میرزا معلوم می‌شود که هنوز انگلیسی‌ها با ما کار دارند. اظهار نمود که پدر جان^(۱) تو در امور خیلی بدبین هستی.

خلاصه قوای طرفین سنگرها را تخلیه کرده و به مرکز خود تنیدند. هر کسی بر مرکز خود می‌تند. معاهده‌نامه‌ای نوشته شد و در قریهٔ صفه‌سر^(۲) به امضای طرفین رسید.

روح معاهده سه مطلب اساسی بود. یکی استقلال و تمامیت مملکت ایران، دوم عدم عبور مجاهدین مسلحاً به شهر رشت، سوم هر مقدار برنجی که انگلیسی‌ها برای آذوقهٔ قوای خود خواستند، از هیأت اتحاد اسلام خریداری کرده و شخصاً مداخله در خریداری از مردم نمایند.

معاهده ختم شد و راه رفت و آمد به شهر مفتوح گردید. مردمی که در موقع جنگ به منازل خودشان عودت کرده بودند چون خطر مرتفع و وقت استفاده رسید مجدداً به جنگل گرد آمده، راتق و فاتق امور شدند [و] تشکیلات تجدید کردند. مجلس شورای عالی که مرکب از میرزا کوچک خان و حاج احمد کسمایی و سید عبدالوهاب و حاج سید محمود و شیخ علی حلقه‌سری و میرزا مهدی

۱- میرزا حسین مشهور به پدر بوده است.

۲- روستایی است در یک کیلومتری غربی رشت.

انشائی و دکتر ابوالقاسم خان لاهیجی و نگارنده بود تشکیل گردید و امور بر طبق رأی مجلس مشاوره فیصله یافت. برای اداره کردن کارها چند نفر مدیر انتخاب شد [ند]. میرزا رضا خان افشار به مدیری کل مالیه و وقار السلطنه به مدیری داخله و آقا شیخ بهائی املشی به مدیری عدلیه و میرزا کوچک خان به مدیری نظام و قشون و حاج احمد کسمایی نیز به مدیری مجاهدین معین گردید [ند].

نگارنده و دکتر ابوالقاسم خان که مدیر صحنه قشون نیز بود و میرزا رضا خان، مأمور نوشتن مرام نامه شده و آن را بر طبق مرام نامه فرقه دموکرات با مختصر تغییراتی تنظیم نمودیم و پس از طبع شدن، تشکیلات را مطابق مرام نامه و نظام نامه مزبور تمرکز داده و ثانیاً آب های رفته به جو باز آمد و ابهت جنگل در همه جا، خصوص در نظر مرکزبان زیاد شد و در این موقع از طرف حکومت و ثوق الدوله، حاج آقای شیرازی به نمایندگی برای مذاکره صلح با دولت، به جنگل وارد و پس از دو سه جلسه گفتگو و عدم حصول نتیجه قرار شد که دو نفر نماینده از طرف جنگل به طهران اعزام شده تا شاید وسایل توافق نظر با دولت فراهم آید.

حاج آقای شیرازی مراجعت کرد و من برای تشکیل کمیسیون ارزاق به شهر رشت مأمور شدم و کارهای ارزاقی را ختم کرده که ناگهان آقای میرزا کوچک خان به وسیله تلفون شخصاً مرا احضار به کسما نمود و فوراً به جنگل رهسپار شدم. اظهار نمود که قوای عثمانی به ماسوله آمده است و انگلیسی هائی گویند که یا شما آنها را از ماسوله خارج کنید و یا آن که اجازه بدهید ما از جنگل عبور کرده و با قوه قهریه آنها را بیرون کنیم. لازم است فوراً به ماسوله رفته اقدامی که مقتضی است بنمایم. فوراً به اتفاق یک نفر مجاهد حرکت کرده، آن شب در قریه زیدق^(۱) ماندیم و فردای آن شب وارد ماسوله شده، با صاحب منصبان قشون عثمانی ملاقات کرده و آنها را متقاعد نمودم که از ماسوله خارج شوند و بعداً یک

نفر نماینده سیاسی با اختیارات تامه از طرف باب عالی به جنگل بیاید تا مقاوله نامه ای نوشته و کتباً با آن‌ها قرارداد بدهیم، زیرا که دو ماه و نیم با انگلیسی‌ها جنگ کرده و تمام قوای خود را صرف نمودیم و جوان‌های خود را به کشتن دادیم و تمام این عملیات به منفعت دولت عثمانی تمام شد و هیچ مساعدتی از طرف آن‌ها به ما نشده، در این صورت باید با نماینده عثمانی کتباً مقاوله نامه نوشته تا بعد از این، طرفین از آن قرار رفتار نماییم.

ترک‌ها وقتی که وارد ماسوله شده بودند نان و گوشت و علیق اسب‌هایشان را از کسبه بدبخت نسبه گرفته و تمام سرمایه آن‌ها را برده بودند. من که وارد شدم اعلان نمودم که قشون عثمانی میهمان اتحاد اسلام است و متعرض کسبه نشود و کسبه هم هر چه داده است صورت بدهد تا پول آن را از صندوق اتحاد اسلام بپردازم.

خلاصه روز هفتم محرم ۱۳۳۷ بود که قشون عثمانی ماسوله را تخلیه کرده به سمت میانج رفتند و من هم صورت مطالبات اهالی را گرفته، عازم کسما شدم. معلوم شد که میرزا کوچک خان برای ملاقات نماینده آلمان که تازه وارد شده به گسکر رفته است.

مصطفی خان قزوینی که مدت یک ماه و نیم بود برای ملاقات قشون آلمان و عثمانی به تبریز مسافرت کرده بود به اتفاق دو نفر صاحب منصب آلمانی و عثمانی با مقدار هشتاد بار قورخانه و مهمات مراجعت کرده و از قرار اظهار آن‌ها، دولت آلمان در صدد بوده است که قوه و مهمات فوق العاده به گیلان بفرستد ولی چون خبر صلح با انگلیسی‌ها را شنیده بودند خودداری کرده و نماینده فرستاده تا از کیفیت و کمیت صلح مطلع شده، سپس چنان چه مقتضی شد به فرستادن قوه و مهمات جنگی اقدام کنند.

صاحب منصبان مزبور یک قبضه شمشیر و یک طغرا حکم هم از طرف پادشاه آلمان ویلهلم به عنوان هدیه برای میرزا کوچک خان آورده و تسلیم نمودند. من هم برای دادن راپورت ماسوله به گسکر رفته، قضایا را به میرزا کوچک خان

اطلاع دادم. خیلی خوشحال شده و از من تشکر کرد و همان جوابی که به عثمانی ها داده بودیم به آلمان ها هم داده شد که بروند نماینده رسمی سیاسی با اختیارات تامه به جنگل بفرستند تا قرار قطعی برای آتیه بدهیم.

بعد از این که از طرف آلمان ها و عثمانی ها مطمئن شدیم، در مجلس مشاوره که نگارنده به سمت ریاست آن هیأت مفتخر بودم موضوع فرستادن نماینده به طهران مطرح، بنده و حاج میرزا محمد رضای مجتهد انتخاب شدیم که به طهران رفته، با دولت داخل مذاکره شویم و وسایل صلح را فراهم سازیم ولیکن محرمانه مأمور بودم که از وضعیت جنگ بین المللی آگاهی حاصل کرده و با آزادی خواهان و وطن پرستان واقعی طهران ملاقات و مذاکره و معلوم نمایم در این موقع، صلاح مملکت چیست و باید با کدام یک، از دول متحارب موافقت کرد.

زیرا در آن وقت انگلیسی ها اصرار داشتند که ما اعلان استقلال گیلان را بدهیم و آن ها نیز با دولی که متفق بودند ما را به رسمیت شناخته، سپس پول و لوازم جنگی به ما بدهند تا با عثمانی ها بجنگیم و آن ها را از خاک ایران خارج کرده و مرکز را متصرف شویم و از طرفی آلمان ها و عثمانی ها جد داشتند که به آن ها کمک کرده، انگلیسی ها را از خاک ایران خارج نماییم. در این صورت لازم بود که ما اطراف قضیه را کاملاً سنجیده و آن چه صلاح ایران است عمل و رفتار نماییم و این مطلب هم معلوم نمی شد مگر این که به طهران آمده و در آن جا تحقیقات لازمه بنماییم. چه که در جنگل کسما از هیچ جا خبر به ما نمی رسید و از حقایق امور اطلاع نداشتیم. والله العالم به حقایق الامور.

در تاریخ بیست و دوم شهر محرم ۱۳۳۷ به اتفاق حاج میرزا محمد رضای مجتهد از رشت حرکت کرده عازم طهران شدیم و لدی الورود به قزوین، حاکم (مدحت السلطنه) از ما ملاقات کرد و اظهار نمود که قونسول انگلیس از ساعتی که شما از رشت حرکت کرده اید، مکرراً اداره حکومتی استفسار ورود شما را نموده و خواهش کرده است که هر وقت وارد شدند مرا مطلع نمایید که آن ها را ملاقات کنم، حالیه شما چه عقیده دارید؟ ما به ملاحظاتی قرار دادیم در اداره

حکومتی او را ملاقات کنیم. زمان حرکت به طهران، در اداره حکومتی با قونسول مزبور ملاقات دست داد و مشارالیه در اول ملاقات، متارکه عثمانی ها را به ما خبر داد و اظهار شغف نمود و سپس تأکید کرد که با دولت خودتان کنار بیایید و شرایط صلح او را که عادلانه است بپذیرید و صلاح شما اصلاح با دولت است و در این زمینه مذاکره زیاد شد و بعد از خاتمه صحبت، خدا حافظی کرده عازم طهران شدیم.

فردای آن روز وارد شده، در کوچه آقا قاسم شیروانی منزل کردیم و اوضاع طهران را از بدو و ورود دگرگون دیدیم و اخبار صلح و متارکه جنگ در شهر منتشر [شد] و سفارت خانه های متفقین را با بیرق های الوان تزیین کرده و تمام اتباع آن ها خوشحال و مسرور بودند.

استماع این خبر و دیدن اوضاع، یکسره نقشه خیالات مرا بر هم زد و از آن مقصدی که داشتم دور افتاده و حال بهتری برای من حاصل شد و با آقای حاج میرزا محمد رضا قرار دادیم که ایشان چند روزی تمارض کرده و از ملاقات با وثوق الدوله خودداری نمایند تا وضعیت سیاست دنیا روشن شده و از روی بصیرت داخل مذاکره شویم و چون می دانستیم که کاملاً در تحت نظر اداره پلیس می باشیم، توسط سید محمد کمره ای و میرزا طاهر تنکابنی نظریات آقای مشیرالدوله و آقای مستوفی الممالک را خواستار شده و ضمناً با آزادی خواهان هم ملاقات های مخفیانه کرده و بالاخره رأی قطعی ایشان این شد که حتی الامکان در ابقای قوای جنگل بکوشیم و از تفرقه آن ها جداً احتراز کنیم، زیرا که وضع آن روزه، احتیاج مملکت را به یک چنین قوه ملی نهایت ضرورت را دارا بود.

ولی از طرفی هم لازم بود که با دولت کنار بیاییم و اسباب کدورت را تا درجه ای مرتفع سازیم. این بود که وثوق الدوله در چند جلسه ملاقات، این طور پیشنهاد نمود که: «میرزا کوچک خان با هفتصد نفر نظامی که فعلاً موجود دارد در گیلان تمرکز داشته باشد و مخارج این عده را از مالیات گیلان با خود داشته و متعرض مأمورین کشوری نشود تا در طهران مأمورین دولتی به گیلان آمده و

امور را در تحت نظر میرزا کوچک خان بدون مداخله ایشان در دست بگیرند و در آخر اظهار نمود که ممکن است تا هزار نفر هم عده نگاه دارند، به شرط این که مطیع اوامر مرکز باشند و هر مؤسسه که جنگلی ها تأسیس نموده اند دولت در بقاء آن کوشش خواهد کرد.»

چون فهمانیدن مطالب و خصوصیات آن به وسیله رمز و نوشتن کاغذ که سانسور انگلیسی ها بود اشکال داشت، اجازه خواستیم تا به گیلان مراجعت کرده، میرزا کوچک خان را شفاهاً متقاعد کرده و مراجعت نماییم تا جزئیات قضیه را حل کرده و کار را خاتمه بدهیم.

روز ۲۹ شهر صفر ۱۳۳۷^(۱) به وسیله اتومبیلی که وثوق الدوله از انگلیسی ها گرفته بود از طهران حرکت کرده، همان شب وارد قزوین شدیم. با این که بنا بود با همان اتومبیل ما را به رشت برسانند، ولی در قزوین یازده روز ما را نگاه داشته، آخر الامر به وسیله درشکه کرایه عازم رشت شدیم و در محل گسکر با میرزا کوچک خان و حاج احمد آقا ملاقات حاصل شد. مدت چهل و هشت ساعت در اطراف مواد پیشنهادیه صلح مذاکره شد و بالاخره روی یک مواد آبرومندی که اصل و عمده آن ها داشتن یک هزار و پانصد نفر عده بود کار بین خودمان خاتمه یافت و من یقین داشتم که وثوق الدوله هم آن مواد را قبول خواهد کرد.

پس از ختم مذاکره و تنظیم قرارداد عازم شهر شده تا لوازم مسافرت را مهیا کرده و به طهران برویم. از قرار آنکه بعد معلوم شد موقعی که در طهران بودیم وثوق الدوله املاک و علاقه جات گیلان خود را در غیاب من به حاج میرزا محمد رضا سپرده بوده است.

مشارالیه عزیمت خود را به لاهیجان برای سرکشی به املاک اظهار داشت. من صلاح ندانستم و فوریت اصلاح را خاطر نشان کردم، ولی قبول نکرد. سه روز انتظار مراجعتش را کشیدم بیاید. مراتب را به وسیله تلفون به میرزا گفتم. گفت

تنها برو. در شرف حرکت بودم که ناگهان ورق برگشت و اشخاص استفاده جو صلح و اصلاح را منافی منافع خود دانسته، میرزا را هم منصرف کرده و از کسما به شهر آمدند و در تلگراف خانه تجمع نمودند تا حضوراً با دولت داخل مذاکره شده و نیات غیر معقوله خود را به دولت تحمیل نمایند. از جمله مطالب مجتمعی تلگراف خانه که عقلای جنگل بودند، این بود: «دولت باید جمعیت اتحاد اسلام را به رسمیت شناخته و برای اعضای کمیته اتحاد، از بودجه گیلان حقوق منظور بدارد». «تو خود حدیث مفصل بخوان زین مجمل».

بالجمله چند روزی در تلگراف خانه معطل شدند آخرین جوابی که به آن ها داده شد این بود: «پیشنهادی که توسط نماینده های شما شده است، خیر خواهانه و عادلانه نبوده و دولت بیش از این نمی تواند با شما مساعدت نماید».

بعد از این جواب، باب مذاکره مسدود و خبر آمدن قزاق به سمت گیلان انتشار یافت. در این وقت من به اتفاق عزت الله خان مأمور انزلی شدیم که از نماینده های قفقاز پذیرایی نماییم. ورود آن ها به انزلی چند روزی طول کشید و ما انتظار آمدن آنان را داشتیم که خبر رسیدن قوای قزاق به منجیل رسید. ناچار از انزلی مراجعت کرده، معلوم شد که حاج احمد کسمایی توسط برادرش حاج شیخ محمود تسلیم دولت شده و اسلحه خود را تحویل داده است.

در تاریخ هشتم حمل ۱۳۳۷ یک عده قشون هندی وارد شهر شده، سبزه میدان را متصرف و در مدرسه ای که وسط سبزه میدان بود منزل کرده، یک نفر معلم مدرسه مزبوره را به قتل رسانیدند. عده کثیری هم اطراف شهر را سنگربندی کرده و در حقیقت شهر را محاصره و اعلان ذیل را منتشر نمودند و از نقطه نظر نگاشتن وقایع مهم تاریخ، عین آن را برای عبرت قارئین این تذکره می نگارم. فاعبروا یا اولوالابصار.

اعلان

در ماه اوت ۱۹۱۸ در وقتی که دشمنان ما عثمانی ها بدون جهت خاک ایران را محل تاخت و تاز خود قرار می دادند، کارگزاران نظامی انگلیس که به ملاحظه منافع ایران و خودشان مشغول حفظ خاک گیلان از این تاخت و تاز بودند، با شما که میرزا کوچک خان می باشید و نمایندگان هیأت اتحاد اسلام برای مراقبت فیما بین خودتان و قشون ما برای جلوگیری از خصم، قراردادی منعقد نمودند. مقصود از این قرارداد به طوری که در فوق ذکر شد، حفظ ایران از تاخت و تاز بود نه حفظ رعایای یاغی ایران از پادشاه و دولت آن ها. قرارداد مزبور را چندی با صداقت مراعات نموده ولی بالاخره کراراً مدلول آن را نقض نموده اید و بدین جهت کارگزاران انگلیس، حالیه خاتمه آن را اعلام می دارد. تا بر کارگزاران دولت انگلیس مشهود است که قصد شما نسبت به دولت خودتان مشوم^(۱) و بر خلاف صداقت است و اگر چه نمایندگان کراراً به شما تأکید نموده و نصیحت داده اند که با دولت کنار بیایید و شروط پیشنهاد شده به نظر ما عادلانه بوده است و به شما هم اطلاع داده شد، مع هذا چنین صلاح دیده اید که به نصایح دوستانه ما اعتنا ننموده و وقعی نگذارید و مسلک شما نسبت به دولت خودتان اثری نبخشیده است. بنابراین محض این که راه عذری و سوء تفاهمی نبوده باشد، چنین مناسب می دانیم که توضیح صادقانه و اضحی از وضع کار بدهیم. چون قصد دولت انگلیس نسبت به مملکت شما کاملاً دوستانه و مساعد می باشد ملتفت خواهید بود که برای کارگزاران دولت انگلیس غیر ممکن است که با رعایای ایران که عدم اطاعت و طغیان از آن ها نسبت به دولت پادشاه مشاهده می شود، حفظ دوستی خود را بنمایند. دولت انگلیس در کوشش برای اصلاح ادارات ایران و اعاده نظم با دولت مشارالیها مشارکت دارد. بنابراین اگر شما در مسلک حالیه خودتان اصرار ورزید، نه فقط دوستی کارگزاران انگلیس را از دست خواهید داد بلکه باید منتظر

باشید که آن‌ها برای تربیت اموریگیلان با دولت ایران همراهی نمایند، ولی نظر به روابط دوستی که سابقاً فیما بین بوده است چنین مناسب می‌دانیم که یک دفعه دیگر به شما نصیحت مشفقانه نمائیم و تأکید کنیم که با دولت ایران کنار بیایید و بدون تعویق از در اطاعت درآیید. اگر شما که میرزا کوچک خان می‌باشید به طور مساوات این اندرز را قبول نمایید، می‌توانید به مساعی جلیله ما مطمئن باشید که نگذاریم به شما صدمه‌ای وارد آید و به شما و همراهان شما از روی توجه رفتار بشود. در صورتی که نتوانید خود را و ادار به اطاعت دولت خودتان نمایید، پس اگر وطن‌خواه با دیانت هستید از ایران خارج شوید تا وقت تغییر کند، در آن صورت ما حاضر هستیم که به شما در بین‌النهرین پناه داده، با شما آبرو مندانه رفتار کنیم و در آن جا می‌توانید از مشاهده ترقیاتی که در تحت دلال مشفقانه دولت انگلیس حاصل شده است استفاده نمایید. امید واثق حاصل است که به ملاحظه مصالح خودتان و نظر به فواید قانون و نظم، یکی از این دو فقره را قبول نمایید. اگر بر عکس، بدبختانه از اندرز دوستانه ما تغافل نمایید، آن وقت اگر وضع ما نسبت به شما تغییر لون نماید، نباید ما را مورد اتهام آن قرار دهید. لازم است جواب این مکتوب را کتباً در ظرف پنج روز که آخر آن روز پنج‌شنبه ۱۳ حمل که دوم رجب است بدهید و اگر در ظرف این مدت جواب نرسد، خواهیم دانست که نصیحت ما قبول نشده است.

از طرف کابستان و یکهم رئیس اداره سیاسی

بعد از انتشار اعلان مزبور و محاصره شهر و نمایش دادن طیارات در هوای گیلان، اهالی را دعوت به تأمین دادن نمودند. اهالی نادان هم با عجله مشغول اخذ تأمین‌نامه شدند. از مدت اولتیماتوم دو روز باقی مانده بود که جواد خان متین‌الملک از طرف و ثوق الدوله وارد شده و در بازار جمعه با میرزا کوچک خان ملاقات کرد، اما موفق به مقصود نشد.

نگارنده به وسیله آقا میرزا حسن خان فرزند آقای دکتر احیاء السلطنه^(۱) که سمت ترجمانی کاپیتان وارن را دارا بود، کاپیتان مزبور را ملاقات کرده و نظریات انگلیسی‌ها را نسبت به اقدام مجدد برای صلح خواستار شدم.

بعد از تحقیقات و تحصیل اجازه، به اتفاق آقای میرزا باقر شهیدزاده رئیس عدلیه رشت، آقای عمیدالسلطان نایب‌الحکومه را از قضیه مطلع ساختیم. سپس وجوه طبقات را در منزل شخصی نایب‌الحکومه مزبور دعوت کرده و برای تهیه وسایل صلح متفقاً اظهار همراهی کردند و از همان مجلس، عموماً عازم بازار جمعه که محل موقتی میرزا کوچک خان بود شده، وقتی وارد شدیم که میرزا به سمت فومن حرکت کرده و مضمون ذیل را نوشته و به آقای عزت‌الله خان داده بود: «من نسبت به اهالی رشت سوءظن پیدا کرده و آن‌ها را نسبت به خدمات خود بی‌وفای دانم. دوم آن‌که، هرکس با من مطالبی دارد به نماینده‌های من که در شهر هستند رجوع نماید. سوم آن‌که، من حاضر شده‌ام آن قدر مجاهدت کنم تا حقانیت خود را ظاهر نمایم.»

مردم از رفتن میرزا افسرده شده، نگارنده را به همراهی شهیدزاده و عزت‌الله خان و مصطفی خان برای رجعت میرزا اعزام نمودند. وقتی به فومن رسیدیم که میرزا کوچک خان از فومن هم به سمت شفت^(۲) عزیمت نموده و خالو قربان مشغول حمل کردن جنس و آذوقه بود.

آقا سید عباس فومنی را خدمت میرزا فرستاده، تمنای مراجعت ایشان را ولو برای خداحافظی هم باشد نمودیم.

اول مغرب بود که مراجعت نمودند و آمدن اهالی و خواهش آن‌ها را عرض کرده و از نیات آن‌ها مطلع ساختیم. میرزا کوچک خان مدت یک ساعت نطق کرد

۱- دکتر حسین بهرامی معروف به احیاء السلطنه (۱۲۵۵-۱۳۱۹ خورشیدی)، همان شخصی است که در هنگام طرح جمهوری سبلی محکمی برگوش مدرس زد که برخی از مورخین معتقدند همین سبلی باعث شکست جمهوری شد.

۲- از دهستان‌های بخش مرکزی شهرستان فومن.

که خلاصه آن این بود: «من تسلیم وثوق الدوله خائن عامل انگلیسی ها نمی شوم. آن قدر کوشش می کنم تا حقانیت خودم را ثابت نمایم و هرگاه کشته شدم باز تاریخ مرا فراموش نخواهد کرد و مظلومیت مرا در راه آزادی و استقلال ایران ثبت خواهد نمود.»

من اظهار نمودم که ما در مقابل این نیات مقدس شما تسلیم هستیم ولی تمنا داریم که تشریف بیاورید و در حضور اهالی عین این فرمایشات را تکرار کرده و از مقصد مقدس خود، آن ها را کاملاً مطلع سازید تا من بعد زبان تنقید به اعمال شرافتمندانۀ شما نگشایند. دعوت مقرر به اجابت گردید و همان شب قاصد فرستاده و میقات را قریه سنگپوزه^(۱) معین کردیم که واقع است بین بازار جمعه و فومن و اهالی را بدان نقطه دعوت نمودیم.

صبح آن شب عازم سنگپوزه شدیم. اهالی قبل از آمدن ما وارد شده و انتظار ورود میرزا را داشتند. پس از چند ساعت استراحت، مجلس مفصلی تشکیل و هر کس به نوبه خود نطقی دایره لزوم صلح ایراد نمود. میرزا کوچک خان هم مردم را از نیات خود آگاه ساخته و عدم اطاعت و انقیاد خود را نسبت به وثوق الدوله دلال انگلیسی ها اعلام داشت و از نطق میرزا حضار عموماً رقت کرده و حال تأثری برای آن حاصل شد.

در این موقع آقا شیخ حسین لاکانی که از علمای رشت بود، قرآن را روی دست گرفته و اظهار نمود که به این کلام خدا نگذارید خون ریزی بشود و با دولت صلح کنید.

میرزا کوچک خان قرآن را گرفته و بوسید و فرمود که هر طور می گوید حاضریم. کمیسیونی تشکیل شد که در اطراف قضیه مطالعات نموده، راه حلی برای اصلاح پیدا کنند. پس از تشکیل کمیسیون و گفتگوهای زیاد، همان پیشنهاد دولت را قبول کرده و مطلب را به میرزا کوچک خان عرضه داشتند. ایشان هم

۱- سنگپوزه یا سنگفوزه در یک و نیم کیلومتری بازار فومن قرار دارد.

مقابل شدند و قرار شد که به شهر بیائیم و با نماینده و ثوق الدوله (متین الملک) و انگلیسی ها مذاکره کرده و نتیجه را به میرزا اطلاع بدهیم. مردم با حالت مسرت و انبساط به شهر مراجعت کردند و از انگلیسی ها قبلاً تقاضای تمدید مدت اولتیماتوم را نمودند که تا شاید مذاکرات صلح خاتمه پیدا کند.

مجلسی در قونسول خانه با حضور متین الملک و کاپیتان وارن و کاپیتان ویکهم و سایر مأمورین انگلیس تشکیل شد و صحبت به طول انجامید و متین الملک تسلیم بلا شرط را تکلیف نمود. علی هذا مجلس بدون اخذ نتیجه مطلوب خاتمه یافت و مردم به حال یأس و ناامیدی مراجعت کردند و اوضاع تغییر کرد.

خوف و وحشت اهالی را فرا گرفت. عده میرزا به کوه ها رفتند. دکتر حشمت که از سران و سرکردگان نامی بود در لاهیجان سنگربندی کرد. عده قزاق به فرماندهی استاروسلسکی وارد شهر شد. آقاسید جلیل اردبیلی که چندی بود از مهاجرت مراجعت کرده و به جنگل آمده بود دستگیر و همچنین آقای مصطفی خان قزوینی را گرفته و حبس نمودند.

نگارنده هم در خانه پنهان شدم و مدت دو ماه و نیم در آن جاتنها به سر بردم. شدت تنهایی و بی خبری از اوضاع سخت اذیت می کرد، خصوص وقتی که خبر تسلیم شدن دکتر حشمت و دار زدن او را توسط پسر محمد خان شنیدم به زحمت و تأثرم افزود.

میرزا کوچک خان از گیلان خارج و کسان او متفرق شدند. حاج احمد کسمایی را با این که تسلیم شده بود گرفته و حبس کردند. اختیارات از اداره قشونی سلب و به دست سردار معظم^(۱) حاکم گیلان افتاد. من به وسیله مکتوبی تقاضای خارج شدن از خاک گیلان را نمودم. پس از تحصیل اجازه، روز بیست و

۱- منظور، عبدالحسین تیمورتاش است که به وزارت دربار پهلوی رسید و در سال ۱۳۱۲ در زندان

سوم شهر رمضان ۱۳۳۷ به سمت قزوین حرکت کرده، روز بیست و چهارم وارد شدم. چون چشم‌هایم درد می‌کرد، چند روزی برای معالجه در قزوین مانده، پس از بهبودی به طهران رفتم و به توسط آقای میرزا باقر خان عظیمی، وثوق‌الدوله را ملاقات کرده و از قضایای گیلان و این که منفعت پرستان نگذاشتند بین دولت و قوای جنگل التیامی واقع شود مستحضر ساخته و ضمناً تقاضای استخلاص مصطفی خان را نمودم و حکم آزادی مشارالیه تلگرافاً صادر گردید. چند روزی در منزل آقای عظیمی استراحت کرده و در این وقت خبر ورود مصطفی خان به قزوین رسید و کاغذی به من نوشته و خواهش کرده بود که چون حکومت گیلان او را تبعید به همدان کرده است از دولت تمنا کنم که اجازه بدهد تا به طهران بیاید. مجدداً وثوق‌الدوله را دیده و اجازه خواستم. پس از تحصیل اجازه تلگرافاً او را مطلع نمودم. بعد از رسیدن تلگراف به فاصله چند روزی مصطفی خان مزبور بدروند زندگی را گفت و از ناملايمات زندگی خلاص می‌شود. رحمت الله علیه رحمه واسعه. (رمضان ۱۳۳۷ قمری)

مدت هفت ماه در طهران بودم، سپس به قزوین آمده و برای انجام کارهای شخصی خود عازم گیلان شدم و این مسافرت وقتی به وقوع پیوست که مجدداً میرزا کوچک خان به جنگل آمده و عده زیادی گرد ایشان جمع شده بود و آقای میرزا احمد خان آذری و آقای صدرالاشراف بین دولت و میرزا را صورتاً اصلاح کرده و غلامعلی بابا با عده‌ای از مجاهدین در شهر رشت اقامت کرده بودند و رفت و آمد به جنگل برای همه کس آزاد بود.

نگارنده برای دیدن میرزا کوچک خان و احسان‌الله خان و تجدید عهد دوستی به قریه ساربانان رفته چند شبی در خدمتشان بودم. اصرار زیاد در اقامتم نمودند. مخصوصاً آقای میرزا کوچک خان اظهار کرد که سال‌هاست شما برای آزادی ایران زحمت می‌کشید، حالا که انقلاب نزدیک شده باید بمانید و انقلاب از وجود شما استفاده نماید و بالاخره قول گرفتند که به قزوین رفته، یک ماه دیگر مراجعت نمایم. باری، خدا حافظی کرده از خدمتشان مرخص شده، به رشت

برگشتم. دو روز بعد که می خواستم صبح همان روز به قزوین بروم، اول طلوع آفتاب صدای شلیک توپ از انزلی در شهر شنیده می شد.

بعد از ساعتی خبر ورود بالشویک ها به غازیان رسید. من همان ساعت حرکت کرده، فردا صبح وارد قزوین شدم. چون ممکن بود برای من تولید زحمت بشود، چه که جای آن بود تصور کنند من از طرف بالشویک ها به قزوین آمده ام، ناچار به طهران رفتم. روز بیست و چهارم ماه شوال سال ۱۳۳۸ وارد طهران شده و در تمام مدت اقامت بالشویک ها و جنگ قزاق ها و شکست های پی در پی آن ها و خساراتی که از این جنگ متوجه دولت و ملت ایران شد و تخلیه گیلان و رفع محاذیر در طهران بودم و در تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سال ۱۳۳۹ به قزوین مراجعت نمودم و در همان اوان مثل سایر اوقات هم خود را صرف ترویج معارف و اصلاح امور عامه و تربیت اولاد می نمودم و در تاریخ چهارم ربیع الثانی سال ۱۳۴۰ خبر رسید که میرزا کوچک خان هنگام تصادم با قوای مهاجم دولت ایران، در کوه های ییلاق بین ماسال و خلخال از زحمت سرما دار فانی را وداع گفت و سر او را خلخالی ها از بدن جدا کرده، به طهران می برند و پس از تحقیق معلوم شد که جسدش را در قریه خانقاه خلخال مدفون ساخته اند. بلی عاقبت کوزه در راه آب خواهد شکست.

میرزا کوچک خان اسمش میرزا یونس، پسر میرزا بزرگ از طایفه رشوند، از اهالی بلوک رودبار قزوین است. تولدش در سال ۱۲۹۸ در محله اوستاسرای رشت، وفاتش در سال ۱۳۴۰ واقع شد. در سال ۱۳۰۹ شروع به تحصیلات عالیه در رشت و قزوین^(۱) نمود و اشعار زیاد حفظ داشت و خود نیز گاهی شعر می گفت و صوت ملیحی داشت.

مجمع روحانیون را برای پیشرفت مشروطیت در رشت و گیلان تشکیل داد و در سال ۱۳۲۶ لباس نظام پوشید و در ۱۶ محرم ۱۳۲۷ با احرار به سمت قزوین

حرکت کرد و برای جلوگیری از محمدعلی میرزا با دسته جات مجاهدین به گمشپه رفت و در رجب ۱۳۳۳ با زحمت فراوان از راه مازندران به رشت رفت. در هفتم شوال ۱۳۳۳ در جنگل تولم گیلان برای انقلاب علیه استیلای روس قیام نمود.

کودتا

چند روز به کودتا مانده، از گوشه و کنار می شنیدم که انگلیسی ها توسط کلنل اسمایس اقداماتی در ایران خواهند نمود و در این حین، از آمدن سید ضیاء الدین به قریه شریف آباد قزوین و تشکیل کمیته آهن^(۱) و تبلیغات کلنل کاظم خان و کلنل مسعود خان و زمان خان نظمی و بعضی مطالب دیگر که این تذکره گنجایش ذکر آن ها را ندارد، مطلع شده انتظار واقعه مهم تر را می کشیدم.

و نیز معلوم شد که دو برج حقوق عده موجوده قزاق که در قزوین بودند [را] داده و مأمور حرکت به طهران شده اند. اسفندیار خان^(۲) پسر غیاث نظام جزء ژاندارمری بود. از قرار مذکور، شبانه در مخزن ژاندارمری را می شکند و آن چه اسلحه خوب موجود بوده برمی دارد و با یک عده سواره نظام عازم طهران می گردد. اگر چه رئیس ژاندارمری ابوالفتح خان اظهار بی اطلاعی از واقعه می کرد، ولی بعد معلوم شد که مشارالیه نیز از قضایا بی اطلاع نبوده. خلاصه تلگرافات مقطوع گشت و پست توقیف و مسافری از حرکت ممنوع

۱- ریاست این کمیته را سید ضیاء الدین طباطبایی مدیر روزنامه رعد بر عهده داشت. پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، اعضای کمیته مشاغل مهمی را در کابینه سید ضیاء به دست آوردند و پست های مهم را بین خود تقسیم کردند.

۲- اسفندیار غیاثوند، فرمانده سوارانیه قزوین بود که در جریان کودتای سوم اسفند سال ۱۲۹۹، با سوارهای خود همراه نیروهای قزاق به تهران رفت و پس از آن، به سمت آجودانی و ریاست اسکورت سید ضیاء الدین طباطبایی منصوب شد.

گردیدند. اتفاقاً در آن سال، برف زیادی باریده بود که راه‌ها به کلی مسدود و در آن موقع، احدی یارای رفت و آمد نداشت.

انتظار روز سختی را داشتیم که بعد از چند روز تلگراف سید ضیاء رسید و در آن تلگراف، رجزخوانی‌ها از اقدامات خود کرده بود. بعد از دو سه روز کلنل منوچهر خان به حکومت قزوین وارد و موفق الدوله حاکم را توقیف کرد و در تاریخ دهم شهر رجب، نگارنده را نیز در خانه شاهزاده سردار مفخم که موقوف^(۱) موفق الدوله بود توقیف کرد. سپس آقای سردار سعید، امجدالوزاره، آقا میرزا محمد حداد، آقا محمدباقر و آقا محمدصادق شاهرودی، آقا عیسی گروه‌ای، آقا کاظم آقای تاجر باشی، آقای موثق‌الدیوان، آقا میرزا حسین شفیع، حاج احمد آقای حکیم‌اف را نیز توقیف نمودند.

مدت یک هفته در همان خانه حبس بودیم که آقا سید حسن مدرس و حاج نصیرالسلطنه و آقا شیخ حسین یزدی را نیز از طهران آوردند و در اطاق جنب اطاق ما منزل دادند و از آن جا به خانه شاهزاده عدل‌الممالک انتقال دادند و احدی را نمی‌گذاشتند با ما ملاقات کند.

بالجمله اشخاص فوق‌الذکر مدتی توقیف بودند. بعضی از آن‌ها پیش از من و بعضی بعد از من مستخلص شدند. یک روز نشسته بودم که نعمت‌الله خان رئیس تأمینات با یک نفر آجدان^(۲) وارد شده و اظهار نمودند که کلنل شما را خواسته است.

به اتفاق آن‌ها رفتیم. رئیس تأمینات قبلاً آمدن مرا اطلاع داد و اجازه ورود حاصل کرد. سپس وارد اطاق شدم. حکومت برخاست و با من دست داد و گفت که من پیش از این که به طهران بروم از حالات شما تحقیق کرده، معلوم شد که شما شخص وطن‌خواه درستی هستید و به من بر خلاف راپورت داده بودند، اما

۱- محل توقف، محل توقیف.

۲- واژه‌ای فرانسوی به معنی افسری که در خدمت یک افسر عالی‌رتبه باشد.

غفلت کردم که شما را مرخص کنم. وقتی که وارد طهران شدم، آقای میرزا باقر خان عظیمی و سایر دوستان شما از من گله کردند که چرا فلانی را توقیف کرده‌ای. من وعده دادم که لدی‌الورود مرخص خواهم نمود. اینک از شما معذرت می‌خواهم، ولی خواهش دارم که بعد از این با یکدیگر کار نکنیم. مدتی در این موضوع گفتگو کردیم و بالاخره جواب دادم که من کاری را که می‌دانم اساس و پایه آن را انگلیسی‌ها^(۱) بنا کرده‌اند چگونه می‌توانم در آن کار شرکت نمایم؟ آخر الامر بنا شد که چندی به کارها کاری نداشته و مداخله نکنم.

در این بین، خبر گرفتاری من به آقای میر موسی خان پسر آقای مشیرالسلطان می‌رسد و ایشان هم فوراً از سید ضیاءالدین حکم استخلاص مراجع صادر کرده، به اتفاق دکتر حاجیان رئیس سوار ارزاق طهران می‌آیند که مرا برداشته، به طهران برویم. دو شب از استخلاص من گذشته بود که وارد قزوین شده و مرا به زیارت خود مسرور فرمود و مدت چهل و هشت ساعت در خدمت آن یگانه دوست عزیزم به سر بردم که به طهران مراجعت کرد و بعد از سه ماه، خبر مرگ آن جوان حساس آزادی خواه رسید. رحمت‌الله علیه رحمةً واسعة.

بالجمله بعد از یک ماه، روزی کلنل منوچهر خان احضارم کرد و مرا به تأسیس دارالایتام و ادارکرد و اظهار نمود که این کار دیگر راجع به سیاست نیست که با ما مخالف باشی و باید حتماً به این امر اقدام کنی. من هم تقبل کرده، خانه حاج میرزا محمود امینی را که می‌گفتند وقف است برای مکان دارالایتام انتخاب کرده، شروع به تعمیرات و تهیه اثاثیه و لوازم نمودیم.

کلنل مشارالیه خیلی اشتیاق داشت که دارالایتام زود تأسیس شود، ولی هنوز تعمیرات خانه انجام نیافته و اثاثیه تهیه نشده بود که ورق برگشت. یعنی سید ضیاءالدین تبعید و قوام‌السلطنه رئیس‌الوزرا و آقای رضا خان وزیر جنگ شد. در

۱- فرنیاء در بازنگری‌های بعدی، کلمه انگلیسی‌ها را سیاه کرده است.

این موقع آقای خدایار خان^(۱) به حکومت قزوین وارد و کلنل منوچهر خان را گرفته به طهران بردند. منوچهر خان مرد بی طمع و وطن پرستی بود. اگر چه یک مبلغ پول به عنوان اعانه از اهالی قزوین با خود داشت، ولی بیشتر آن وجه را از بابت حقوق ژاندارمری و معلمین مدارس پرداخت.

خدایار خان که با من سابقه دوستی داشت حاکم قزوین شد، ولی دارالایتم به همان حال باقی ماند و مکرر وعده مساعدت داد اما وفا نکرد. چه که این ذوق در دماغ و این فکر در کله او راه نداشت. مدت یک سال در قزوین حکومت کرد و مواجه شد با کمی ارزاق، لیکن جدیت کرد و از اطراف و ولایات دور دست گندم وارد کرده و نگذاشت اهالی دچار عسرت شوند.

من در تمام این مدت، تماشاچی اوضاع و احوال بودم و گاهی هم به انجمن بلدیه و انجمن معارف می رفتم و ضمناً مشغول تربیت اولاد خودم بودم.

امر معیشت مثل همیشه بر من سخت شد. ناچار به طهران عزیمت کرده و چندی نگذشت که آقای خدایار خان رئیس ارزاق و رئیس مالیه طهران و خالصه جات گردید. مرا هم به معلمی و ناظری مدرسه فلاحت برگماشت. مدت سیزده ماه و بیست روز در مدرسه مزبوره مشغول خدمت بودم.

در این بین رفقای بی وفای قزوین، خصوص آقای واعظ مکرر نوشتند که ما شما را برای نمایندگی مجلس نامزد کرده و خواهشمندیم که به قزوین آمده و با ما در انتخاب خودتان کمک و همراهی نمایید.

اگر چه من بوی وفا از آن ها استشمام نمی کردم، ولی احمقانه دعوت آن ها را اجابت کرده، عازم قزوین شدم. بعد از ملاقات های مفصل معلوم شد که باز دست

۱- سید محمد علی گلریز می نویسد: «خدایار خان مدت سه سال در قزوین فرمانروایی کرد و پول های بی اندازه به اسامی مختلف اندوخت. وی مردی بداخلاق، خشن، تلخ زبان و رشوه خوار و منفعت پرست و وقیح بود و از جور و ستم باکی نداشت و چون افسر قزاق و دارای صفات مذکور بود، مردم از او نفرت داشتند.» (مینودر، ج ۱، ص ۷۸۵)

اجنبی در کار بوده و نگذاشتند که مرا انتخاب نمایند و ظاهراً به من گفتند که ما چون دو نفر نماینده را نمی‌توانیم بگذرانیم ناچار آقای شیخ محمد علی الموتی را که وجهه آخوندی دارد معین کرده و برای او کار خواهیم کرد.

روزیازدهم آبان ما [ه]، ۱۳۰۴ دو ساعت بعد از ظهر، مجلس به رفرا ند م رأی داد. یعنی سلسله قاجاریه را از سلطنت خلع و رضا خان سردار سپه را به ریاست قوا منصوب کرد تا مجلس مؤسسان تشکیل شده و تکلیف را معین نماید. چون شرح احوال را مورخین نوشته‌اند لذا از مجاری حالات این قضیه فعلاً صرف نظر کرده، امیدوارم در رساله علی حده حقیقت امر را به طور کامل شرح داده و اعقاب خود را از اطلاع به این امر نیز بی بهره نگذارم.

مجلس مؤسسان

در سرتاسر مملکت شروع به انتخاب مجلس مؤسسان گردید. وکلای مجلس مزبور در تاریخ سوم اردیبهشت سال ۱۳۰۵ در تکیه دولت جمع شده، آقای رضا خان سردار سپه را به سلطنت و فرزندش را به ولیعهدی انتخاب و سلطنت موروثی را در خانواده [او] ثبت نمودند و امر تاج‌گذاری و رفتن به مجلس و قسم یاد کردن نیز در تاریخ چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ با وضع باشکوهی انجام گرفت. ولی در ابتدای این تغییرات، جمع کثیری از اهالی طهران و ولایات به خیال این که بعد از خلع سلسله قاجاریه، جمهوریت در ایران برقرار و حکومت جمهوری به ریاست آقای رضا خان سردار سپه مستقر خواهد گردید، این بود که با نهایت جدیت کوشش کرده و ذره [ای] از همراهی و مرافقت فروگذاری نکردند، اما همین که سلطنت موروثی تشکیل شد فوق‌العاده دلسرد شده و افسرده گردیدند.

چون صلاح مملکت آرامش و عدم مخالفت بود، این بود که عموماً ساکت شده و به هیچ وجه مخالفت نکردند که سهل است، جمعی ساکت و جمع دیگر باز در حال موافقت باقی ماندند.

محمد علی میرزا وقت رفتن از ایران، غیر از احمد شاه مخلوع و محمد حسن میرزای ولیعهد [دارای] سه پسر دیگر که یکی از آنها اعتضاد السلطنه نام داشت و دو دختر بود.

متجاوز از یک سال ماهی بیست و پنج هزار تومان مقرری توسط سفارتین روس و انگلیس به مشارالیه که ساکن ادسا^(۱) یکی از شهرهای روسیه بود می رسید. سپس در تاریخ [۱۳۲۹ قمری] از سمت گمش تپه به خاک ایران وارد شده بنای شرارت گذاشت که از طرف مجاهدین و قشون ملی دفع شد و دیگر مقرری فوق از طرف دولت داده نشد. مع الوصف باز سفارتین مذکورترین اقدام کردند. مجدداً برای او مستمری قرار دادند که تا آخر عمر می گرفت، ولی املاک آذربایجان و جاهای دیگر او را در همان وحله اول دولت جزء خالصات درآورده و تصرف نمود.

دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی

زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

اللهم انا لا نسمع منه الا شیئاً مذکوراً. ان کان محسناً فزد فی [احسانه] و ان کان مسیئاً فتجاوز عنه و احشره مع من کان یتولیه یا کریم العفو. کتبه فی عصر ثمانیه من شهر جمادی الثانیه سنه اثنان و خمسون و ثلث مائة بعد الالف.^(۲) فی شهر طهران و فی محله ارک.

الهی منعمم گردان به درویشی و خرسندی.

۱- ادسا بندری است در ساحل دریای سیاه. ۲- ۱۳۵۲ قمری برابر با ۱۳۱۲ خورشیدی.

پیوست (مطالب پشت کتاب دعای خطی):

صبا بگذر ز شهرستان قزوین
 گذر از کنج باغستان قزوین
 دخوها^(۱) را رسان از من سلامی
 سلامی ده، کلامی گو، پیامی
 بگو کی مردمان رنج پیشه
 خدا همراهتان باشد همیشه
 همیشه کامتان شیرین چو انگور
 بود چشم بد از بادامتان دور
 لب پرخنده باشید همچو پسته
 دهد بر کشته هاتان هر چه رُسته
 الهی آن که در آلائی هستی
 بود حق یارتان در می پرستی
 چو من قزوینی و قزوین مآبم
 سؤالی دارم ار گویی جوابم
 ببخشید ار جسارت می کنم من
 دخوها را حقارت می کنم من

۱- دخو از اصطلاحات مردم قزوین است به معنی دهخدا، کدخدا و کسی که اموره را از طرف دولت یا مالک اداره کند. دخو امضا و نام مستعار علامه دهخدا در مقالات طنزآمیز و انتقادی «چرند پرند» بود که در روزنامه صوراسرافیل به چاپ می رسید.

عارف نیز در غزلی، خطاب به یک شاعر شیرازی چنین سروده است:

تو ز شیراز برون آمده من از قزوین به دخو چیره نگردد کاکا تنباکوفروش

مگر در شهرتان ای مردم خر
 ز سردار مفخم نیست خرتر
 که در هر دوره با ننگ و سفاهت
 به دوشش می نهید بار وکالت
 همانا این خر پیر ستمکار
 ندارد طاقتی بر بردن بار
 خدا را یک خر دیگر بیاید
 سوارش گشته تا مقصد شتاید
 خری باید جوان و بارودار
 نه چون این پیرمرد مردم آزار
 خری یاید وافوری نباشد
 خری مانند کافوری نباشد
 خلاصه این خر رنجور و فرتوت
 به درد کی خورد تخته تابوت
 خری چون نصرت الدوله لگدزن
 خری مانند داور دو به هم زن
 خری چون کازرونی بلکه خرتر
 که سازد درب خرهای دگر تر
 خری باید چو خرهای دگر تیز
 خری چون حائری زاده شکرریز
 خری همچون ملک مانند قلاب
 که سازد قلب ملت ز کین آب

خری چون مدولی^(۱) میرزا مصغر

خری مانند فتح‌الله اکبر

خری چون پیرنیا پر مکر و تزویر

که بگذارد وکیلان را همه زیر

خری همچون اجاق پاچه‌ورمال

خری مانند افشار قرشمال^(۲)

دخوها چشم خود را باز سازید

در این دوره مبادا مفت بازید

رسیده موسم انگور چیدن

به چاخانه^(۳) نباید آرمیدن

به وقت خوردن سیر ماست یخنی^(۴)

بخوانید این دوبیتی را به لحنی

که مخصوص دخوهای عزیز است

به کام اهل قزوین بس لذیذ است

دخوها گرد یکدیگر نشینید

دخو احمدعلی را هم ببینید

۱- مخفف محمدولی.

۲- در این بیت و چند بیت قبل، نام برخی از نمایندگان مجلس همچون: نصرت‌الدوله، داور، کازرونی، حائری‌زاده، ملک‌الشعراى بهار، محمدولی میرزا (پسر فرمانفرما)، فتح‌الله اکبر (سپه‌دار رشتی)، پیرنیا، اجاق و افشار آورده شده است.

۳- اتاقی آجری در باغستان سنتی قزوین که دارای چاهی بود و از آب آن برای آشامیدن و آب دادن به چهارپایان استفاده می‌کردند.

۴- آبگوشت ساده، غذای پخته که آن را ذخیره کنند.

پس آن گه مشورت سازید آغاز
 به هم باشید در چاخانه دمساز
 برای دوره دیگر وکیلی
 که برهاند شما را از ذیلی
 بیایید و نسماید انتخابش
 برون آرید پس از رختخوابش
 برای دوره ششم به دقت
 وکیلی گیر آرید از رعیت
 که با درد شما هم رنگ باشد
 نه چون شیشه شما، او سنگ باشد
 در تهران گفته شد، ۲۲ تیر ماه ۱۳۰۴.
 حسین مرزبان

در تاریخ ۱۸ محرم، مطابق ۱۸ مرداد ۱۳۰۴ در قزوین گفته شد:
 دخوز خواب گران چشم باز باید کرد
 نیاز بر مَلِکِ بی نیاز باید کرد
 ز مهد تا به لحد طی نما طریق ادب
 ز فضل و علم بر آفاق باز باید کرد
 تویی به خواب هنوز و جهانیان بیدار
 ز خواب جهل دگر چشم باز باید کرد
 به پشت آله^(۱) بزم نوش کن شراب ولی
 به شیخ و شحنه بالام احتراز باید کرد

۱- از مصطلحات مردم قزوین است به معنی آلونکی که با شاخ و برگ درختان در باغستان می سازند.

چو سرو از همه آزاد باش و غصه مخور
 هر آن که در غم و قید است باز باید کرد
 گره‌گشایی کن باز کن ز زلف، گره
 در این زمینه سخن را دراز باید کرد
 حدیث حب وطن ورد روز و شب می‌کن
 بر این حقیقت ره از مجاز باید کرد
 عمامه یا که کله شرط پیشنمازی نیست
 به پشت آدم عبادل نماز باید کرد
 انیس و مونس مردان نیک باید بود
 ز همنشینی بد احتراز باید کرد

در اول شهریور ماه ۱۳۱۱ دندان‌هایم را کشیدم. در اول آبان، دندان‌نوگذاردم.
 در شب دوشنبه دوم شهریور ماه ۱۳۱۱ محمد و خانواده عموماً وارد طهران
 شدند.

روز جمعه دوم دی ماه ۱۳۱۱ دو ساعت بعد از ظهر آقای سید علی مجابی
 مدیر روزنامهٔ رعد قزوین به رحمت ایزدی پیوست. فقید مزبور در دورهٔ طلبگی
 من شاگرد من بود و در دورهٔ انقلاب و سایر ادوار، رفیق گرمابه و گلستان من بود.
 این خبر در طهران، روز دوازدهم دی ماه به من رسید. بسیار بسیار متأثر شدم.

تاریخ ولادتم:

گرچه تاریخ ولادتم جایی نوشته نشده، ولی به طوری که مادرم نشانی می داد و حوادث آن ایام را یاد می کرد، می گفت: «موقعی که آقا باقر سعدالسلطنه راه قزوین به طهران را شوسه می کرد، خانه اجدادی ام را که در محله صامغان (راه چمان) بود خراب و جزء خیابان نمود پدرت خانه ای در محله خیابان خریداری کرد و تو آن وقت هشت ماهه بودی.»

به تاریخ قبالة خانه مراجعه کردم، دیدم نوشته است رمضان ۱۲۹۲ قمری و نیز مکرر می گفت تو در ماه ربیع المولود دنیا آمدی. بنابراین تاریخ تولد من پانزدهم ربیع الاول ۱۲۹۲ قمری بوده است.

حکم اضافه حقوق میرزا حسین به امضای وزیر دارایی

وزارت دارایی

اداره کارگزینی

دایرة ترفیعات و اضافات

آقای حسین فرنیا (۵۹۸۴ کارگزینی) کفیل دادرسی شعبه دوم در دیوان دادرسی

از تاریخ صدور این حکم حقوق شما از یک هزار (۱۰۰۰) ریال به یک هزار و هفتاد (۱۰۷۰) ریال ترقی داده می شود. هفتاد ریال اضافه حقوق ماه اول به سود صندوق بازنشستگی برداشت و از تاریخ مزبور حق الکفاله شما به مأخذ حداقل پایه شش، ماهیانه هشتاد و پنج (۸۵) ریال پرداخت خواهد شد.

از طرف وزیر دارایی

وارسته

دیپلم محمد فرنیاز از مدرسه علوم سیاسی به امضای دهخدا رئیس مدرسه
رئیس مدرسه دولتی علوم سیاسی تصدیق می‌کند که محمد خان ولد آقای
میرزا حسین خان، علوم مؤخراتی این مدرسه را که عبارت است از: تاریخ جدید
و معاصر، حقوق اساسی و بین‌الملل عمومی، علم ثروت، قوانین مالیه، اصول
محاکمات حقوقی، حقوق تجاری، حقوق جزایی، بودجه، عهدنامه‌ها، تاریخ
دیپلوماسی، فقه اسلامی، یک دوره منطق و علم النفس، ادبیات، طبیعیات، فرانسه
تحصیل کرده، از عهده امتحان آن‌ها برآمده است.

امضاء رئیس

امضاء وزیر و مهر وزارت امور خارجه

۱۵ ذی‌قعدة ۱۳۴۲ [قمری]

لیسانس حقوق محمد فرنیاز از مدرسه حقوق به امضای دهخدا رئیس مدرسه
حقوق

نظر به تصدیقی که از طرف معلمین مدرسه حقوق به آقای محمد خان فرنیاز
که در تاریخ ۱۲۷۷ در شهر قزوین متولد شده است داده شده و قابلیت مشارالیه را
به درجه لیسانسیه در علم حقوق احراز می‌نماید و نظر به تصویب تصدیق مزبور
از طرف رئیس مدرسه حقوق، دیپلم لیسانسیه در علم حقوق را به آقای محمد
خان فرنیاز اعطا می‌کند که بر وفق قوانین و نظامات از کلیه حقوق و امتیازات
مربوط به آن استفاده نماید.

رئیس مدرسه حقوق - علی اکبر دهخدا

وزیر معارف

طهران، ۸ آبان ماه ۱۳۰۷

میرزا حسین از دید عین السلطنه

عین السلطنه برادرزاده ناصرالدین شاه که مدتی نیابت حکومت قزوین را در دوره قاجاریه بر عهده داشت، در روزنامه خاطرات خود در چند مورد از میرزا حسین نام برده است. برای آگاه شدن از اظهار نظر و دیدگاه او درباره میرزا حسین، در این قسمت اظهارات وی را نقل می‌نماییم. عین السلطنه در وقایع سال ۱۳۲۹ قمری که منجر به اولتیماتوم روس‌ها شد می‌نویسد:

«دیشب معلوم شد در مسجد شاه همه جمع بودند. میرزا حسین خیاط وکیل سابق انجمن (دموکرات است اما حالا دانشناکسیون شده) نطق کرده و قسم خورده به ورود قشون روس خودم را می‌کشم. بعد گریه کرده، همه مردم هم گریه کردند. از آن جا تلگراف خانه رفته، ورقه‌ای هم چاپ و منتشر شد.» (ص ۳۵۸۶)

«اواکیم معاون نظمیۀ دروغی قزوین در جنگ همدان مُرد. نعش او را قزوین آورده، دو روز بعد توی درشکه گذاشته، لباس پوشانده، تمام پلیس و ژاندارم و سرباز رفوم و مردم دیگر تشییع کردند. دوسه جا ارامنه نطق کردند. دم آلاقی میرزا حسین خیاط گفت:

زنده کدام است بر هوشیار آن که نمیرد به سر کوی یار
آن وقت دو هزار قسم خورد به قرآن، به تورات، به انجیل، به انبیاء و اولیاء که این آدم نمرده بلکه زنده است. گریه کرد، توی سرش زد.» (ص ۳۵۸۸)

«ملا محمد محل اعتماد و وثوق علمای قزوین و عتبات است ... می‌گوید من خودم دیدم میرزا حسین خیاط با ارمنی‌ها در یک کاسه غذا می‌خورد و شیخ محمد علی [الموتی] متصل با او محشور است.» (ص ۳۶۰۰)

روزنامه خاطرات عین السلطنه (قهرمان میرزا سالور)، ج ۵ از دوره ۱۰ جلدی، روزگار نیابت سلطنت ناصرالملک همدانی، به کوشش: مسعود سالور - ایرج افشار، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

توضیح

تبرستان
www.tabarestan.info

واعظ قزوینی

میرزا یحیی کیوانی معروف به واعظ قزوینی و شیخ یحیی واعظ، از چهره‌های برجسته ادب، فرهنگ، روزنامه‌نگاری و سیاست در سال ۱۲۶۴ خورشیدی در قزوین به دنیا آمد. وی در کودکی تحصیلات معمول را در مکتب‌خانه فراگرفت و در نوجوانی برای آموختن علوم دینی و حوزوی به مدرسه شیخ الاسلام رفت. یکی از استادان او در این مدرسه که تأثیر زیادی بر ذهن و اندیشه‌اش گذاشت، میرزا حسین خیاط بود که صرف و نحو، عروض و قافیه، لغت و اشتقاق و نقد شعر را به وی آموخت.

میرزا یحیی هم زمان با تحصیل علوم ادبی و عربی، اصول و فنون وعظ و خطابه و آداب منبر را از پدر خود ملا ابوالقاسم واعظ که از منبری‌های معروف قزوین بود فراگرفت.

با وقوع انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۵ خورشیدی، واعظ که جوانی حساس و تشنه درک واقعیت‌ها بود، با اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و آزادی‌خواهی آشنایی یافت و داخل انجمن‌ها و محافل مشروطه‌خواهی شد.

مدتی بعد، پدرش بدون بر جا گذاشتن اندوخته‌ای جهان را وداع گفت و چندین فرزند خردسال از خود باقی گذارد. چون شیخ یحیی فرزند ارشد خانواده بود، سرپرستی برادران و خواهران را به عهده گرفت. او در این دوران، از راه درآمد منبر و روضه‌خوانی، زندگی خود و خانواده پدری را تأمین می‌کرد. تفاوت واعظ با سایر منبری‌های قزوین در این بود که در منبر علاوه بر تشویق مردم به سوادآموزی و آموختن علوم جدید، آن‌ها را با فواید مشروطیت و آزادی آشنا می‌نمود.

پس از پیروزی انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۸ خورشیدی و تأسیس شعبه حزب دموکرات در قزوین توسط میرزا حسین خیاط و میرزا احمد قزوینی، واعظ به عضویت این حزب درآمد و به فعالیت‌های سیاسی و حزبی پرداخت. او در برپایی تجمعات حزب دموکرات در قزوین نقش مهمی داشت و در نطق‌های

آتشین و کوبنده خود بر لزوم خروج فوری نیروهای اشغالگر روس و انگلیس از کشور تأکید می‌کرد.

واعظ بعد از این که هریک از بازماندگان پدر را به شغلی واداشت، بر آن شد به کاری پردازد که نفع بیشتری به جامعه برساند. به همین خاطر، با آن که به شدت با فقر و تنگدستی روبه‌رو بود، چون به گذران زندگی از طریق روضه‌خوانی اعتقاد نداشت، اشتغال به منبر را ترک کرد. با این حال، به خاطر ارادت عمیق به مقام شامخ امام حسین (ع) و بر حسب ادای دین و انجام وظیفه نسبت به آن حضرت، فقط سالی یک بار، آن هم روزهای عاشورا در مجالس روضه حاج میرزا اسحاق ایزدی که از مجتهدین نیک و روشنفکر قزوین بود به منبر می‌رفت و روضه‌خوانی می‌کرد.

اوپس از ترک روضه‌خوانی، به استخدام معارف درآمد و معلمی، نظامت و در نهایت مدیریت مدرسه فرهنگ را بر عهده گرفت. مدرسه فرهنگ سومین مدرسه‌ای بود که بر مبنای تعلیمات نوین در قزوین تأسیس شد. او با دلبستگی فراوان، مدرسه را رونق داد و مردم را به استقبال از مدارس جدید تشویق کرد. بعد از مدتی به کادر رهبری حزب دموکرات قزوین راه یافت و همچنین در رهبری جمعیت آزادی‌خواهان که شعبه‌ای از فرقه دموکرات محلی بود نقش مهمی ایفا کرد.

چندی بعد، وقوع انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ در شوروی، بسیاری از معادلات سیاسی جهان را به هم ریخت، زیرا اصول این انقلاب کارگری دژ مستحکمی در برابر دنیای سرمایه‌داری غرب ایجاد کرد. در آن زمان بولشویک‌ها ادعای طرفداری از مستضعفین و محرومان جهان را داشتند. اصول سوسیالیزم عبارت بود از: عدالت، مساوات، دفاع از حقوق رنجبران، محو امتیازات طبقاتی، در هم شکستن بنیان اقتصاد سرمایه‌داری و مبارزه با سیادت امپریالیزم انگلیس.

به زودی آرمان‌های انقلاب شوروی به ایران نیز سرایت کرد و چندی بعد، حزب سوسیالیست ایران به رهبری دموکرات‌های برجسته سابق، همچون:

سلیمان اسکندری، محمدرضا مساوات و محمدصادق طباطبائی تأسیس شد. پس از ایجاد شاخه حزب سوسیالیست در قزوین توسط میرزا حسین خیاط، واعظ که خود طعم تلخ فقر را چشیده و از طرفداران سرسخت طبقات محروم و مستضعف بود، به حزب سوسیالیست و مدتی بعد به حزب کمونیست پیوست. ذکر این نکته ضروری است که او مسلک کمونیزم را تنها به عنوان آرمان اجتماعی و اقتصادی خود برگزید و از لحاظ مذهبی فردی مؤمن و معتقد به اصول و مبانی اسلام بود. در حقیقت، واعظ یک سوسیالیست خدایپرست بود که گمان می کرد کمونیزم قادر خواهد بود موجبات عدالت اجتماعی و رفع تبعیض و نابرابری را فراهم کند.^(۱)

بین سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ خورشیدی، کمونیست ها در تهران، تبریز، قزوین، مشهد، اصفهان، انزلی و کرمانشاه شعبه هایی دایر کردند. آن ها توانستند با انتشار روزنامه های حزبی در شهرهای مختلف، دایره فعالیت خود را گسترده تر کنند. یکی از روزنامه های مهمی که حزب کمونیست منتشر کرد، روزنامه نصیحت به مدیر مسئولی و صاحب امتیازی واعظ قزوینی بود.

اولین شماره این روزنامه که به صورت هفتگی انتشار می یافت، در تاریخ دوم رجب سال ۱۳۴۲ قمری مطابق با ۱۹ بهمن ۱۳۰۲ خورشیدی، در زمان رئیس الوزرای رضا خان منتشر شد. نصیحت به خاطر روش انتقادی خود، بهتر از سایر روزنامه های قزوین پیشرفت کرد، به طوری که در روستاها نیز مشترک و خواننده داشت. در این روزنامه تندرو، از اعمال ناروای نظامیان، مالکین، اشراف، زمین داران و حتی روحانی نمایان به شدت انتقاد می شد.

چاپ و انتشار نصیحت با مقتضیات سیاست انگلیس در ایران به کلی مغایرت داشت و انگلیسی ها و طرفداران آن ها از انتقادات او در امان نبودند.

۱- گذشت زمان ثابت کرد که کمونیزم خود بزرگ ترین مانع رسیدن به عدالت اجتماعی و آزادی های فردی بوده است.

واعظ سخنوری ماهر، نویسنده‌ای چیره‌دست و مبارزی سرسخت بود که بی‌باکانه نظریات خود را چه از طریق خطابه و منبر و چه به وسیله روزنامه نصیحت مطرح می‌کرد. قلم و نطق آتشین او حامی رنجبران بود.

به دلیل داشتن همین روش انتقادی، دشمنان قسم‌خورده فراوانی از میان طبقات مختلف پیدا کردند که برای به تعطیلی کشاندن نشریه‌اش تلاش می‌کردند. تا هنگامی که حزب کمونیست و به تبع آن روزنامه نصیحت از رضا خان طرفداری می‌کرد، نصیحت از توقیف مصون بود.

اما مدتی بعد، واعظ رویه خود را در برابر رضا خان تغییر داد و یک ماه قبل از انقراض قاجاریه در دو شماره، مقاله‌ای به نام «آثار فنا - علائم مرگ» به رشته تحریر درآورد که مضمون آن، ناامیدی از آینده کشور و غفلت و بی‌لیاقتی مقامات عالیه بود. واعظ در این نوشته، خاطر نشان کرد که اطراف رضا خان رامشتی شاید و جاه‌طلب فرا گرفته‌اند.

چاپ این مقاله، مغایر با سیاست سردار سپه در سال سرنوشت‌ساز و پراشتاب ۱۳۰۴ خورشیدی بود. زیرا رضا خان که از سال ۱۳۰۲ تلاش‌های زیادی را برای رسیدن به سلطنت آغاز کرده بود، تارسیدن به مقصود نهایی بیش از یک گام فاصله نداشت. او در این دوران، توجه خاصی به مطبوعات می‌کرد و با دقت، مندرجات روزنامه‌ها را زیر نظر می‌گرفت. رضا خان به روزنامه‌نگارانی نیاز داشت که افکار عمومی را برای تغییر سلطنت آماده کنند. در چنین شرایطی، زدن هرگونه ساز مخالف امری بس خطرناک و در حکم بازی با مرگ بود. پس از چاپ این مقالات، نصیحت به دستور مستقیم رضا خان^(۱) توقیف و خود واعظ نیز به تهران احضار شد. واعظ در تهران برای رفع توقیف نصیحت، مراجعات مکرری به مجلس، وزیر معارف و کلوپ حزب سوسیالیست داشت ولی هیچ یک از اقدامات او نتیجه نبخشید. سرانجام روز هفتم آبان سال ۱۳۰۴ فرارسید.

در این روز قرار بود نمایندگان مجلس، قاجاریه را از سلطنت خلع و حکومت موقتی را به رضا خان اعطا کنند. واعظ پس از شرکت در یک جلسه حزبی در کلوپ حزب سوسیالیست، برای تماشای این جلسه تاریخی راهی مجلس شد، ولی در هنگام ورود به محوطه مجلس توسط دو تن از آدم‌کشان مخفی شهربانی به نام‌های پهلوان‌زاده یزدی و حسین فشنگچی مورد سوء قصد قرار گرفت و به طرز فجیعی به قتل رسید. این حادثه بین ساعت پنج و شش شب، در حالی که هوا کاملاً تاریک شده بود به وقوع پیوست. بدین ترتیب، طومار زندگی واعظ قزوینی شاعر، نویسنده، روزنامه‌نگار، خطیب و مبارز راه آزادی که عمری را با جهل، فساد و ریا به مبارزه پرداخت، ناجوانمردانه بسته شد. وی در هنگام مرگ در حدود چهل سال داشت.

قتل دلخراش واعظ قزوینی، یکی از حوادث مرموز و پیچیده تاریخ معاصر است. برای این حادثه، دو احتمال مطرح شده است:

۱- چون ملک الشعرای بهار از مخالفین انقراض سلطنت قاجاریه بوده است، در مجلس علیه این اقدام سخنرانی می‌کند. گفته‌های او را پلیس‌های مخفی به درگاهی رئیس نظمیه گزارش می‌کنند و او مصمم می‌گردد برای ایجاد رعب و وحشت در میان مخالفان سلطنت رضا خان، بهار را ترور کند. مأمورینی که برای انجام این کار فرستاده می‌شوند، با توجه به شباهت‌های میان بهار و واعظ از لحاظ قد، قواره، صورت و لباس به اشتباه واعظ را که برای رفع توقیف روزنامه به تهران آمده بود، هدف گلوله قرار می‌دهند و او را از پای درمی‌آورند. بنابراین بر مبنای این فرض، کشته شدن واعظ به صورت تصادفی و تنها به دلیل شباهت با بهار صورت گرفته است. این احتمال، زمانی به صورت یک اصل مسلم تاریخی قلمداد شد که ملک الشعرای بهار این داستان را ابتداء سال ۱۳۲۱ در روزنامه مهر ایران و بعد در کتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی» به چاپ رساند و نویسندگانی چون حسین مکی و بهاء‌الدین پازارگاد، تحت تأثیر شهرت سیاسی و اجتماعی بهار، از نوشته‌های او اقتباس کرده و واعظ را بلاگردان بهار دانستند.

۲- واعظ نه به دلیل شباهت با بهار، بلکه به خاطر داشتن افکار بولشویکی و نوشتن مقالات تند و آتشین علیه انگلیسی‌ها، نظامیان، فئودال‌ها، روحانی‌نمایان و مخالفت با رضا خان به قتل رسیده است. بر مبنای این فرضیه، واعظ را به دلیل عملکرد چپگرایانه او ترور کردند، زیرا فعالیت‌های این شاعر و روزنامه‌نگار افراطی طرفدار توده را در شهر استراتژیک قزوین، خطرناک تلقی می‌کردند. بنابراین سوء قصد به واعظ با برنامه‌ریزی قبلی و آگاهانه و تعمدی صورت پذیرفته است. آن چه این فرضیه را تقویت می‌کند نوشته‌ییحیی دولت آبادی از نمایندگان مجلس در آن دوره است. برای روشن شدن موضوع، عین نوشته‌ی وی را نقل می‌نمایم.

دولت آبادی درباره‌ی حوادث تغییر سلطنت و کشته شدن واعظ می‌نویسد: «در روزهای اول آبان ماه، هیئت رئیسه مجلس کارش منحصر است به فراهم آوردن اسباب این کار و در مجلس علنی، غیر از گفتگوی این موضوع و مبالغه کردن در اظهار بی‌تابی و بی‌قراری ملت در همه جا برای تعجیل در انجام کار گفتگویی نیست و البته مخالفین هم که در اقلیت هستند بیکار ننشسته‌اند و خود را مقابل کارکنان سردار سپه به کلی از میدان خارج شده نشان نمی‌دهند، تا قضیه کشته شدن به وضع فجیع واعظ قزوینی در اول شب هفتم آبان ماه اتفاق می‌افتد و شرح آن از قرار ذیل است: واعظ قزوینی نامش یحیی، شخص ضعیف اندام بلندبالا، محاسن زرد رنگ کمی داشت. خوش قیافه، خوش محاوره، شاعر و نویسنده، در سن سی و چند سال^(۱)، در کسوت روحانی. پیش از این اهل منبر بوده است و بعد مدیر و سردبیر روزنامه نصیحت قزوین شده است. یکی از ملیون پر حرارت، به گفته دوستانش سوسیالیست و به عقیده دشمنانش کمونیست. واعظ قزوینی در روزنامه خود گاه‌گاه از عملیات نظامیان در ولایات انتقاد می‌کرد و این موجب نارضایتی نظامیان شده، خاطر سردار سپه را از او می‌رنجانند. روزنامه‌اش را

۱- واعظ در هنگام مرگ در حدود ۴۰ سال داشته است.

توقیف می‌کند و خودش را به تهران طلبیده، مدتی بی‌تکلیف در تهران می‌ماند. واعظ قزوینی با نگارنده آشنایی مختصری داشت و بیش از یکی دو مرتبه او را ندیده بودم و لکن با بعضی از دوستان صمیمی من روابط زیاد داشت، مخصوصاً با شیخ محمدعلی الموتی نماینده قزوین معروف به ثابت. در یک جلسه عمومی در بیرون شهر تهران که جشن فلاحی بود و سردار سپه آن جا حاضر شد و نگارنده پهلوی او بودم و ثابت پهلوی من، ثابت از من خواست که از سردار سپه تقاضا کنم واعظ قزوینی را مرخص کند به خانه خود برگردد. سردار سپه شنید که او این تقاضا را دارد، جواب داد حالا موقع ندارد و باید اینجا بماند. نگارنده احساس کردم این درخواست ثابت در وجود سردار سپه اثر خوش نبخشید، چون که به تقاضا کننده هم خوشبین نبود.

روز هفتم آبان ماه، ساعت میان پنج و شش که هوا تاریک بود، مجلس شورای ملی با جلسه علنی منعقد بود و چراغ‌ها می‌سوخت. در مجلس یعنی در فضای نگارستان هياهوئی برخاست و صدای چند تیر رولور به گوش رسید. به علاوه شلیکی به طرف عمارت مجلس و طالار جلسه عمومی شد که شیشه‌ها را شکسته، گلوله‌ها به چهلچراغ‌ها خورد. بعضی را شکست و ریخت. مجلس بر هم خورد. نمایندگان و تماشائی‌ها همه رفتند... نگارنده چند دقیقه بعد از دیگران فرود آمده، می‌خواهد از بهارستان بیرون برود. زیر سردر که طاقنمائی کوچک دارد مشتمل بر دو جای قراول است و به روی همین سردر، تاریخ تأسیس مجلس شورای ملی به عنوان عدل مظفر نوشته شده، می‌بینم دو نفر، یکی مرد چهل پنجاه ساله و دیگری جوان بیست و دوسه ساله با حالت بسیار پریشان تکیه به در داده ایستاده‌اند. مرد مزبور که از دور مرا می‌بیند آهسته چیزی به آن جوان می‌گوید و جوان برگشته نگاهی به من کرده با اشاره سر جواب منفی به او می‌دهد. در این حال محاذی آن‌ها می‌رسم و بی آن‌که احترامی از آن‌ها دیده شود می‌گذرم. جوان را حدس زدم از پلیس‌های مخفی نظمیه بود و شخص ناشناس را بعد شناختم، یکی از آدمکش‌های معروف، حسین فشنگچی بود. به هر صورت این

شب موحش گذشت و صبح فردای آن که روز هشتم آبان ماه بود معلوم شد دیشب واعظ قزوینی بدبخت از جلو بهارستان می گذشته است، بر او حمله شده، چندین گلوله بر او اصابت کرده و سرتیر مرده است و هم شنیده شد که در یکی از کوچه های نزدیک بهارستان شخص دیگری را هم کشته اند و در آخر شب زمین خون آلود را با خاک می پوشانیده اند که صبح کسی ملتفت نشود آن جا خون ریخته شده. به هر حال واقعه شب دو نتیجه داد، یکی آن که واعظ قزوینی از میان رفت و دیگر آنکه رعبی در دل اشخاص افتاد که جرأت مخالفت کردن با پیش آمدها را نداشته باشند. (۱)

در اولین سالگرد قتل واعظ، مجلس یادبودی به همت تنی چند از یارانش در قزوین برگزار گردید. در روزنامه بازپرس در این خصوص چنین آمده است:

«لایله ۹ آبان از طرف جمعی از دوستان مرحوم واعظ کیوانی مدیر جریده نصیحت و مدرسه فرهنگ، در منزل آقای میرزا عبدالحسین خان بیابانی مجلسی به عنوان سر سال آن مرحوم دایر [شد]. مدعوین از علما و تجار و جمعیت محترم آزادی خواهان حاضر، دو ساعت از شب گذشته سید مرتضی مجابی (یکی از محصلین مدرسه فرهنگ) خطابه حزن آوری قرائت و از طرف شاگردان مدرسه فرهنگ در این فاجعه اظهار تأثر و تأسف نمود، سپس آقای فرنیبا شرح مفصلی از تاریخچه زندگی آن مرحوم بیان و واقعه مولمه لایله ۸ آبان را که آن مرحوم در درب بهارستان مقتول گردیده اظهار و از دوستان آن مرحوم و مدعوین تشکر نموده، عموم حضار روح مرحوم کیوانی را به قرائت فاتحه خرسند و یاد نمودند. مجلس سه ساعت از شب گذشته خاتمه پذیرفت.» (۲)

۱- حیات یحیی، یحیی دولت آبادی، ج ۴ از دوره ۴ جلدی، انتشارات عطار- انتشارات فردوس، چاپ ششم، ۱۳۷۱، صص ۳۷۷ - ۳۷۹.

۲- روزنامه بازپرس، سال دوم، شماره ۱، ۱۰ آبان ۱۳۰۵ خورشیدی.

تبرستان
www.tabarestan.info

اسناد و عکس‌ها

[illegible]

۷۷۷۹۷

بر

۱۲۰۵
خورشیدی
۱۱

آقا سید رفیع

یوم ۱۱ - ۱۹۰۵ - یکم کرمه ۵۰

www.tabarestan.info

سیدت میرزا - کاک

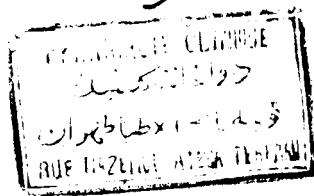
نیر - کاک

تشنه مایر - ۳۰

آدمیکه که منجم - ۲۲۵

ازین روبرو که تیر ۱۵

سرخ مایر که منجم ۱۵





وزارت دارائی

بتاریخ ۲۴/۳/۱۳۹۰ م

شماره ۱۳۰۴۶ ر

اداره کارگزینی

« دایره ترغیبات و اضافات »

تبرستان

آقای حسین فرنی (۵۹۸۰۴ کارگزینی) مکمل دادرسی شعبه دوم

در دیوان دادرسی

از تاریخ صد و اینحکم

حقوق شما از یک هزار (۱۰۰۰) ریال

به یک هزار هفتاد (۱۰۷۰) ریال ترقی داده میشود .

هفتاد ریال اضافه حقوق ماه اول بسود صندوق بازنشستگی برداشت

و از تاریخ مزبور حق الکفاله شما بمأخذ حد اقل پایه شش

ماهانه هشتاد و پنج (۸۵) ریال پرداخت خواهد شد .

از طرف وزیر دارائی

حکم اضافه حقوق میرزا حسین به امضای وارسته وزیر دارایی وقت



دیپلم سختیات نو خرائی مدرسیہ علوم سیاسی

پیشانیہ پورہ شہر لاہور میں کھلے ہوئے مدرسے کے مدرسین کے لئے

مدرسہ نو خرائی پورہ شہر لاہور میں کھلے ہوئے مدرسے کے مدرسین کے لئے

پیشانیہ پورہ شہر لاہور میں کھلے ہوئے مدرسے کے مدرسین کے لئے

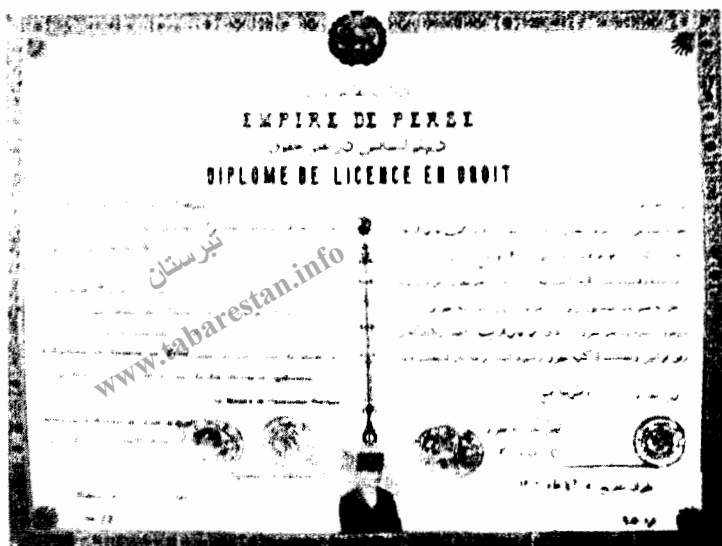
طبیعیات

مدرسہ نو خرائی پورہ شہر لاہور میں کھلے ہوئے مدرسے کے مدرسین کے لئے

پیشانیہ پورہ شہر لاہور میں کھلے ہوئے مدرسے کے مدرسین کے لئے

پیشانیہ پورہ شہر لاہور میں کھلے ہوئے مدرسے کے مدرسین کے لئے

پیشانیہ پورہ شہر لاہور میں کھلے ہوئے مدرسے کے مدرسین کے لئے



لیسانس حقوق محمد فریا از مدرسه حقوق به امضای علی اکبر دهخدا - ۸ آبان ۱۳۰۷

خورشیدی



روز ۱۵ شهریور ۱۳۲۷ هجری در طهران عکاس خانه عبدالله
میرزای قاجار، این یادگار بدبختی انداخته شد. حسین فرنیا.

نشسته از چپ، نفر اول: میرزا حسین خیاط

نوشته زیر عکس: «روز ۱۵ شهر شعبان ۱۳۲۷ هجری در طهران عکاس خانه عبدالله

میرزای قاجار، این یادگار بدبختی انداخته شد. حسین فرنیا.»



نشسته: میرزا حسین خیاط



نشسته از راست: حسین فرنیا - ایستاده از راست: محمد فرنیا



نشسته از راست، نفر اول: میرزا حسین خیاط



ایستاده از راست، نفر سوم: حسین فریا



حسین فرنیادریا در اواخر عمر



حسین فرنیاء در اواخر عمر



www.tabarestan.info

محمد فرنیاء در جوانی

محمد فرنیاء در جوانی



عارف



واعظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت قزوین که در سال ۱۳۰۴ خورشیدی مقابل درب
مجلس توسط عوامل نظامیه به قتل رسید.



سید علی مجاہبی، مدیر روزنامه رعد قزوین، ۱۳۰۷ هجری قمری

سید علی مجاہبی، مدیر روزنامه رعد قزوین.

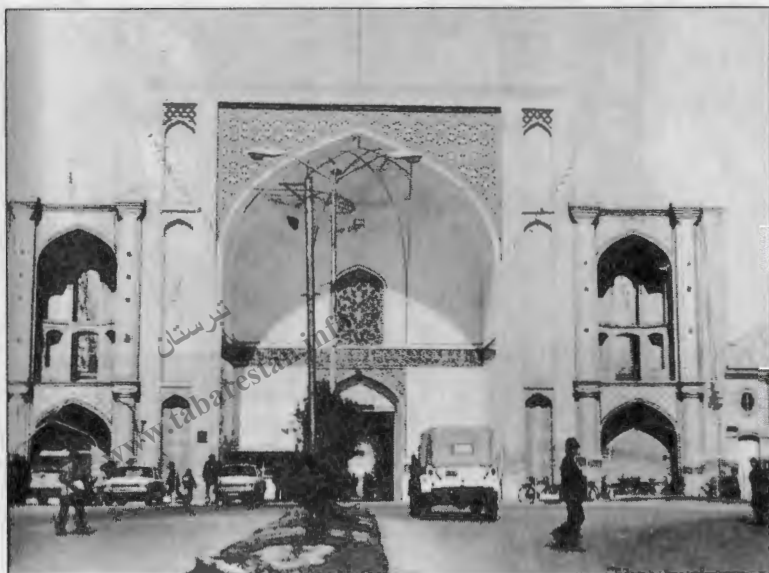


میرزا اسحاق خان جنگلی
 میرزا اسحاق خان جنگلی (۱۲۷۵-۱۳۰۲) از مبارزان برجسته قاجاریه و نماینده مجلس شورای ملی
 در جریان انقلاب ۱۲۸۵ قمری است. او در جریان انقلاب ۱۲۸۵ قمری در تبریز به قتل رسید.
 میرزا اسحاق خان جنگلی



میرزا باقر خان عظیمی کارگزار وزارت امور خارجه

نوشته زیر عکس: «تقدیم عاجزانه به یگانه فرزند فرزانه ایران یعنی حضرت آقای آقا
میرزا حسین تقدیم شد که فراموشم نفرمایند. پاینده باد برادری و محبت. ۲۴ ذی قعدة ۱۳۲۹»
(این عکس در برخی منابع به اشتباه، میرزا کوچک خان جنگلی معرفی شده است.)



«سردر عالی قاپوی قزوین»

این بنای زیبای تاریخی که مربوط به دوره صفوی است، در دوره قاجار محل استقرار حکام قزوین و دارالحکومه بود و در هنگام انقلاب مشروطیت، جنگ‌های شدیدی بین مشروطه‌خواهان و نیروهای دولتی در آن روی داد.



از راست به چپ: شیخ عیسی شهیدی، افسینکوف (کنسول روسیه در قزوین)، میرزا

هدایت شهیدی، حاج سید حسین مجدالاسلام

افراد یاد شده در هنگام فتح قزوین از ترس مشروطه‌خواهان به کنسولگری روسیه در

قزوین پناهنده شدند.

محل عکس: کنسولخانه روس (گانتور) - تاریخ: ۱۲۸۸ خورشیدی



«عکس هوایی از قزوین»

این عکس در ایام کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی، توسط نیروهای انگلیسی گرفته شده است.



عکس هوایی از فرودگاه نیروهای انگلیسی در قزوین به فرماندهی آیرون ساید
در ایام کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی

فهرست اعلام

آ	ابوالفتح خان ۱۲۲
آبگرم ۹۹	ابوالقاسم خان ۱۹
آبیک ۹۶	ابهری، ابوعمرو ۷
آخونداف، میرزا محمد ۱۰۶	ابهری، حاج زمان ۲۵
آذربایجان ۶، ۹، ۱۶، ۶۴، ۶۵، ۷۴،	اتحادیه طلاب ۱۶، ۴۱، ۶۲
۸۰، ۹۱، ۱۲۷	اجاق ۱۳۰
آذری، میرزا احمد ۱۲۰	احتساب الملک ۸۳
آژان، سید محمود ۱۰۵	احسان الله خان ۱۲۰
آستارا ۱۰۶	احمد خان ۱۰۱
آقابالا خان ۸۷	احمد شاه ۱۷، ۷۷، ۹۷، ۱۲۷
آقابالا خان سردارافخم ۶۴	احیاء السلطنه ۱۱۷
آقا حسین ۱۰۶	ادسا ۱۲۷
آقاسی ۳۶	ادیب التجار اصفهانی ۶۵، ۶۷، ۷۹
آقاگل غوره دار ۲۵	ارباب بهمن ۶۴
آلمان ۴، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱	اردبیل ۴۴
آمنه خاتون ۷۳	اردبیلی، سید جلیل ۵، ۴۴، ۴۸، ۹۵
آوج ۹۸، ۱۰۱	استاروسلسکی ۱۱۹
۱	استوکس ۱۰۴
ابن بابویه ۲۱	اسدآبادی، سید جمال الدین ۳۲
	اسعدالسلطان، میرزا ابوتراب ۱۶، ۶۵،

- امینی، حاج وکیل التجار ۷۶
 ۸۳، ۷۵، ۶۹
- امینی، حاج یوسف ۶۱
 اسفرورین ۳۲
- امینی، میرزا عبدالله ۶۱
 اسفرورینی، شیخ یعقوب ۱۵، ۳۲
- امینی، میرزا علی قلی ۶۱، ۶۵، ۷۵
 اسماعیل خان ۱۰۱
- امینی، میرزا محمود ۱۲۴
 اسمایس ۱۲۲
- امینی، میرزا یعقوب ۹۷
 اصفهان ۱۶، ۶۷، ۱۴۱
- انجمن مجاهدین قزوین ۱۶، ۴۱، ۶۲
 اعتضادالسلطنه ۱۲۷
- انزلی ۹۴، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۴۱
 افتخارنظام ۸۴
- ۱۴۱
 افسینکوف ۸۷
- انشایی، میرزا مهدی ۱۰۸، ۱۰۹
 افشار ۱۳۰
- انصاری، شیخ مرتضی ۳۱
 افشار، ایرج ۱۳۵
- انگلیس ۴، ۱۸، ۱۹، ۴۳، ۴۷، ۵۹، ۶۰
 افشار، مصطفی خان ۷۳
- ۶۵، ۸۲، ۱۰۲-۱۰۶، ۱۰۸-۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵-
 افشار، میرزا رضا ۱۰۹
- ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴
 اقبالیه ۶۸
- اوایم ارمنی ۸۹، ۱۳۵
 الموتی، شیخ محمدعلی ۲۰، ۴۷، ۶۵
- اوستاسرا ۱۲۱
 ۷۵، ۸۰، ۸۹، ۹۴، ۹۶، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۵
- اوکوب ۱۰۴
 امام جمعه خویی ۹۱
- ایرج میرزا ۵۲
 امام حسین (ع) ۱۴۰
- ایزدی، حاج میرزا اسحاق ۱۴۰
 امام صادق (ع) ۴۶
- امجدالدوله ۶۳
 امجدالوزاره ۷۳، ۸۶، ۱۲۳
- بابا، غلامعلی ۱۲۰
 امیرتومان، قاسم خان ۶۶، ۶۸، ۷۱
- بادکوبه ۱۹، ۱۰۴، ۱۰۷
 امیر حشمت ۹۴
- بادکوبه‌ای، حاج محمدحسن ۶۵، ۶۶
 امین‌ویس ۶۶
- باراتف ۹۲، ۱۰۰
 امینی، حاج محمدعلی ۷۸

بازار جمعه ۱۱۶، ۱۱۷ بهشتی، شیخ مرتضی ۶۱، ۶۲

باغبان، حاج میرزای ۱۰۶ بهمن میرزا ۸۷

باغ شاه ۶۷ بیابانی، عبدالحسین ۱۴۶

باقر خان ۶۳، ۶۴ بی‌بی هیت ۱۰۷

بانک شاهی ۱۰۴ بیجراخوف ۱۰۳، ۱۰۴

بانکی، حاج صادق ۴۱ بین‌النهرین ۱۱۶

بایرن ۱۰۴

بیم، حاج محمدعلی ۷۱

بحرالعلوم رشتی ۷۲

براون، ادوارد ۶

برغانی، ملا صالح ۳۲، ۸۳

بروجرد ۵، ۵۳، ۵۴

بزّاز، حاج اسدالله ۶۱، ۶۳

بزّاز، حاج سید موسی ۶۱، ۷۸

بشارت‌الدوله ۶۲، ۷۹، ۸۵

بشاریات ۹۶

بغداد ۱۰۴

بلغارستان ۲۲

بمبئی ۸

بوعلی سینا ۶، ۵۶

بهادرالسلطان دویرانی ۹۷، ۹۸، ۹۹

بهار ۱۰۱

بهاری، شیخ باقر ۷۵، ۹۲

بهای املشی ۱۰۹

بهرامی، دکتر حسین ۱۱۷

پ

پازارگاد، بهاء‌الدین ۴۳

پاکالاری ۱۰۴

پاکدامن ۴۸

پزشکیان، میرزا ابوتراب ۱۶

پسیخان ۱۰۸

پولادین، محمود ۸۴

پهلوان‌زاده یزدی ۱۴۳

پیرنیا ۱۳۰

پیشنماز، میرزا عبدالوهاب ۶۱

ت

تاجرباشی، آقا کاظم ۱۲۳

تاکستان ۳۱، ۳۲، ۸۶، ۱۰۰

تبریز ۵۱، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۷۵، ۹۴، ۱۱۰،

۱۴۱

تبریزی، کربلایی محمدابراهیم ۶۴

تبریزی، کریم ۶۹

- تبریزی، میرزا علی محمد خان ۷۱، ۷۲
 ترک، حاج احمد ۷۱
 تفتازانی، ملا سعد ۲۷
 تقوی قزوینی، سید ابراهیم ۳۳، ۳۴ ۸۶
 تقوی قزوینی، سید تقی ۳۳، ۳۴
 تقوی قزوینی، میر عبدالصمد ۳۳، ۳۴
 تکیه میرزا غلام ۲۶
 تگران مسیحی ۸۰، ۹۴
 تنباکوفروش، محمد ابراهیم ۳۳
 تنکابنی، محمدولی خان ۷۴
 تنکابنی، میرزا طاهر ۱۱۲
 تنورسازانی، ملا یوسف ۱۵، ۲۷
 تولم ۱۲۲
 تهران ۴، ۶، ۷، ۹، ۱۰، ۱۶-۲۲، ۲۶، ۲۷،
 ۴۱-۴۴، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۹-۶۳،
 ۶۷، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۹۲،
 ۹۳، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۱-
 ۱۱۳، ۱۲۰-۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۴۱
 تیمورتاش، عبدالحسین ۱۱۹
 ح
 حائری زاده ۱۲۹، ۱۳۰
 حاج آقا شیرازی ۱۰۹
 حاج بیگلر ۲۸
 حاج حسین خان ۹۹
 حاج مجتهد ۷۳
 حاج محبعلی خان ۷۳
 حاج میرزا حسین ۶۶
 حاج میرزا خلیل ۶۶
 حاجیان ۱۲۴
 حاجی بیک ۷

ث

ثقة الاسلام تبریزی ۹۴

ج

جباری، حاج محسن ۷۵

- حداد، میرزا محمد ۱۲۳
حشمت، دکتر ابراهیم ۱۱۹
حصار ۲۶
حکاک، دکتر سید محمد ۱۱
حکمی، شیخ احمد ۱۵، ۳۰، ۶۱
حکمی، ملا آقا ۳۰
حکیم اف، حاج احمد ۱۲۳
حلقه سری، شیخ علی ۱۰۷، ۱۰۸
حمدالله مستوفی ۲۰
حمزه خان ۸۶
حباط شاهی ۷۱
حباط نادری ۷۹
- خ
- خادم، شیخ جواد ۱۵، ۲۶
خاکعلی ۹۶
خالو قربان ۱۱۷
خامنه، حاج محمد ابراهیم ۶۴
خاندان تقوی ۳۳
خانقاه خلخال ۱۲۱
خبّاز، محمد ابراهیم ۷۳
خدایار خان ۱۹، ۲۰، ۸۶، ۱۲۵
خرّازی، حاج صادق ۴، ۵۰
خراسانی، ملا کاظم ۳۱، ۶۶
خطیب، سید اسدالله ۷۳
- خلخال ۱۰۴، ۱۲۱
خمسه ۴۲، ۹۲، ۹۷
خوئینی، ملا حسین ۶۵، ۹۴
خواجه نصیر طوسی ۲۸
خورهشت ۱۰۰
خورهشتی، مصطفی خان ۱۷، ۶۱، ۶۵
خوزستان ۱۷، ۴۲، ۶۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰
خیابان پیغمبریه ۱۶، ۷۹
خیابان دولتی ۱۶، ۷۲، ۷۹
خیابان رشت ۱۶، ۷۹
خیابان سپه ۱۶، ۳۶، ۷۹
خیابان شهدا ۷۹
خیاط، آقا حسن ۲۷
خیاط، استاد موسی ۹، ۲۵
خیاط تهرانی، میرزا عبدالکریم ۱۰۵
خیاط، میرزا محمود ۶۵
خیری، سید محمود ۲۰
- د
- داراب میرزا ۸۷
داود (ع) ۳۳
داور، علی اکبر ۱۲۹، ۱۳۰
دبیرالممالک ۹۵
دبیرسیاقی، دکتر سید محمد ۱۱، ۹۵

- دبیرسیاقی، سید حسن ۹۵
درگاه، محمد ۱۴۳
دروازه رشت ۷۰
درویش بلبل ۶۸
درویش، میرزا رفیع خان ۴۲
دریای سیاه ۱۲۷
دمق ۱۰۱
دودانگه ۸۵، ۹۲
دولت آبادی، یحیی ۱۴۴، ۱۴۶
دهخدا، علی اکبر ۲۱، ۱۲۸، ۱۳۴
دهقان، میرزا علی ۵۴
دهکرد ۵، ۵۴، ۵۵
دهکردی، حسینقلی خان ۵۴
دیلمانی، حاج ابراهیم ۲۵
دینشاه ایرانی ۸
- ر
رئیس المجاهدین ۶۳
راه رومی، ملا محمد ۱۵، ۳۱، ۳۲
رحیم خان ۸۸
رحیم زاده، میرزا علی آقا ۹۷
رژاز، حاج ابوتراب ۶۱
رژاز، مهدی رضا ۶۱
رشت ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۷۲، ۸۲، ۸۸، ۹۰
۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱،
- ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲
رشتی، حاج اسماعیل ۷۰
رشتی، میرزا محمدرضا مجتهد ۱۹
۴۳، ۱۱۱، ۱۱۳
رضا شاه، رضا خان ۴، ۷۹، ۸۴، ۱۲۴
۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۴
رضی خان کرد ۸۵، ۸۷
رفت علیشاه ۸۲
رکن الدوله، علی نقی میرزا ۷۹
رودبار محمدمزمان خان ۱۰۶، ۱۲۱
روزنامه ایران نو ۹۴
روزنامه ایران نوین ۹۴
روزنامه بازپرس ۲۰، ۱۴۶
روزنامه تربیت ۶۰
روزنامه جبل المتین ۶۰
روزنامه رعد ۱۵، ۶۱، ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۲
۱۲۲، ۱۳۲
- روزنامه رهبر ایران ۹۴
روزنامه صوراسرافیل ۱۲۸
روزنامه قزوین ۱۷، ۸۰، ۱۰۰
روزنامه مهر ایران ۱۴۳
روزنامه نصیحت ۳، ۵، ۷، ۱۰، ۴۷، ۱۴۱
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶
روس، روسیه ۴، ۱۷، ۱۸، ۴۱-۴۳، ۴۷
۵۹، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۴-

سردار اقتدار ۸۲	۹۲، ۹۴، ۹۵ - ۹۷، ۹۹ - ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۲.
سردار سپه ۴۳، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵	۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۰
سردار سعید ۱۲۳	ری ۲۱
سردار محیی ۷۱، ۷۲، ۹۵	
سردار معظم خراسانی ۱۱۹	ز
سردار مخم ۹۶، ۱۲۳، ۱۲۸	زاهدی ۴۹
سردار همایون رشتی ۸۶	زمان خان ۱۲۲
سعد السلطنه، آقا باقر ۱۳۳	زنجان ۱۷، ۳۱، ۴۲، ۷۵، ۸۷، ۹۲، ۹۷
سعید همایون ۵، ۶، ۴۴	زنجانی، ملا قربانعلی ۷۵
سلطان آباد ۶۸، ۶۹	زندادان قصر ۱۱۹
سلطان احمد خان ۸۱، ۹۳، ۹۴	زیدق ۱۰۹
سلطان مهدی خان ۵۵	زیرک زاده ۱۰، ۱۱
سلیمان میرزا ۲۱، ۹۵، ۹۸، ۱۴۱	
سمنان ۸۲	س
سمنانی، حاج محمدصادق ۸۲	ساریانان ۱۲۰
سنگپوزه ۱۱۸	سالارالدوله ۸۷، ۸۹
سها، میرزا حسینقلی ۳۳	سالار معتمد ۷۳
سیاح، کلنل کاظم خان ۱۲۲	سالار منصور، میرزا غفارخان ۶۱ - ۶۳،
سیادهن ۳۱	۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۲
سیادهنی، ملاعلی اکبر ۱۵، ۳۱، ۳۲، ۵۹	سالور، مسعود ۱۳۵
۶۱، ۹۱، ۹۲	سالیان ۱۰۶
سیاهرود ۱۰۷	سبزه میدان ۱۱۴
سید ابوتراب ۶۲	سپهدار تنکابنی ۸۲، ۸۳
سید جمال مجتهد ۶۲، ۹۱	سپهدار رشتی ۱۳۰
سید جواد، حاج سید مصطفی ۶۵، ۷۵	ستار خان ۶۳، ۶۴، ۷۴

- شهبودی، شیخ عیسی ۶۱، ۷۳، ۹۲
 شهبودی، میرزا حسین ۶۱
 شهبودی، میرزا هدایت ۷۳
 شیخ الاسلام، میرزا ابوتراب ۷۳، ۸۲
 شیخ الاسلام، میرزا حسن ۶۱، ۶۳
 شیخ الاسلام، میرزا مسعود ۳۶، ۶۰، ۶۳، ۷۶
 شیخ بهائی ۲۷
 شیخ فضلعلی مجتهد ۶۵، ۷۶، ۷۸
 شیخ محمد ابن الشیخ ۹۵
 شیراز ۱۲۸
 شیرین لی، پروانه ۲۲
 شیرین لی، جلال ۲۲

ص

- صحرای مغان ۱۰۷
 صدراالاسلام ۷۶
 صدراالاشراف ۱۲۰
 صدراالصدوری، سید محمد ۵۰، ۶۱
 صدراالعلماء ۸۳
 صدق الدوله ۷۹
 صفوی، شاه صفی ۷۹
 صفوی، شاه طهماسب ۱۵، ۳۶، ۷۰، ۷۹
 صفوی، شاه عباس ۷۰
 صفه سر ۱۰۸
 سیدجواد، سید ابراهیم ۶۰، ۶۱، ۶۲
 سیدجواد، سید احمد ۶۲
 سیدجواد، سید عبدالجواد ۶۱
 سید عبدالحمید ۶۰
 سید عبدالغفار ۸۲
 سید عبدالوهاب ۱۰۷، ۱۰۸
 سید محمود ۱۰۷، ۱۰۸
 سیستان ۴۴
 سیف آباد ۴۶
 سیف السلطنه ۸۴
 شاهرودی، حاج محمدحسن ۶۵، ۷۶
 شاه آباد ۷۶
 شاهرودی، محمدصادق ۸۱، ۱۲۳
 شاهزاده حسین (ع) ۲۶، ۶۱، ۷۰، ۷۲
 شرف الدوله ۷۸
 شریف آباد ۱۲۲
 شفت ۱۱۷
 شفیع، میرزا حسین ۱۲۳
 شنین ۸۵
 شوروی ۲۲، ۱۴۰
 شوستر، مورگان ۱۷، ۸۴، ۹۰
 شهیدزاده، میرزا باقر ۱۱۷

صمصام السلطنه بختیاری ۸۹

عالی قاپو ۷۰، ۷۱، ۸۸، ۱۳۵

عباسعلی داروغه ۷۲

ض

ضیاءآباد ۹۵، ۹۸، ۹۹

عبدالحسین خان ۹۶، ۹۷

عبدالعظیم (ع) ۵۹، ۶۵، ۸۲

عبید زاکانی ۷

ضیاءآبادی، عباس سلطان ۸۵، ۹۵

عثمانی ۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۴۱، ۴۲، ۶۴ -

ضیاءآبادی، علی خان ۹۸، ۹۹

۶۷، ۸۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹ - ۱۱۲، ۱۱۵

ضیاءالدوله ۹۵

عدل الممالک ۱۲۳

ط

عراق ۵۴

طایفه رشوند ۱۲۱

عریستان ۴۲، ۱۰۱

عزت الله خان ۱۱۴، ۱۱۷

طباطبایی، سید ضیاء ۱۹، ۴۳، ۱۲۲ -

عزیزی، شیخ احمد ۳۶، ۶۱

۱۲۴

عزیزی، شیخ محمد ۶۱، ۶۳

طباطبایی، محمدصادق ۱۴۱

عزیزی، میرزا محمود ۳۶

طیبزاده، میرزا محمد خان ۶۱، ۶۹

عشق آباد ۲۲

طیبزاده، میرزا مهدی ۷۱

عضدالملک ۷۷

طیب، میرزا حسین ۶۱، ۷۶

عظیمزاده تبریزی، میرزا علی اکبر ۷۰ -

طیب، میرزا محمود ۹۶

۷۲، ۷۵

ظ

عظیمی، میرزا باقر خان ۸۴، ۹۳، ۱۲۰،

ظفرالدوله ۶۷

۱۲۴

علامه حلی ۲۷

ظفرالسلطنه ۶۶ - ۶۹

علی احسانبیک ۱۷، ۴۲، ۱۰۱

ع

علی بن ابیطالب (ع) ۲۸، ۲۹، ۳۱

عمارت رکنیه ۷۳، ۷۹

عارف قزوینی، ابوالقاسم ۳ - ۶، ۸،

عمارت شاهی ۷۹

۱۵، ۲۱، ۳۶، ۴۹ - ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۸۲، ۱۲۸

عمارلو ۸۰

عمارلویی، میرزا احمد ۱۶، ۸۰، ۸۷،

۱۳۹

عمیدالسلطان ۱۱۷

عین الدوله ۶۰

عین السلطنه ۴، ۱۳۵

فرنیا، فرانیک ۲۱

فرنیا، فرنا ۱۰، ۱۱، ۲۱

فرنیا، فریدون ۱۰، ۱۱، ۲۱

فرنیا، محمد ۱۰، ۲۱، ۳۷، ۵۵، ۱۰۰،

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۴

فرنیا، محمود ۲۲، ۳۷

فرنیا، منیژه ۲۱

فرنیا، میرزا حسین = خیاط، میرزا

حسین ۳-۱۱، ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۲۵-۲۷، ۳۱،

۳۳، ۴۵، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۸۷، ۹۳، ۹۵، ۱۰۵،

۱۰۶، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱

فرنیا، هما ۲۲، ۳۷

فشنگچی، حسین ۱۴۳، ۱۴۵

فضل الله خان ۱۰۵

فطن السلطنه ۴۸

فلار ۱۰۶

فلاری، حاج احمد ۱۰۶

فومن ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸

فومنی، حاج تقی ۱۰۸

فومنی، سید عباس ۱۱۷

فهیم الملک ۷۹

غ

غازیان ۱۲۱

غلامحسین خان ۷۱

غیاث نظام ۷۱، ۷۷، ۸۴

غیاثوند، اسفندیار ۱۲۲

غیاثوند، عزت الله خان ۸۴

ف

فارغی ۷

فتح الدوله همدانی ۴۳، ۱۰۵

فتح الله اکبر ۱۲۹، ۱۳۰

فتحعلیشاه ۷۹

فخرایی، ابراهیم ۱۸

فرمانفرما، عبدالحسین ۸۴، ۱۳۰

فرنیا، احمد ۲۲، ۳۷

فرنیا، بتول ۲۲، ۳۷

فرنیا، صدیقه ۲۲، ۳۷

فرنیا، عاتقه ۲۲، ۳۷

ق

قاضی ارداقی ۶۱، ۶۲

قافازان ۱۰۰

فهرست اعلام ۱۸۵

- قرائت خانۀ حمدالله مستوفی ۲۰
 قره باغ ۸۵، ۸۶
 قزل آقاج ۱۰۶
 قزوینی، اشرف الدین ۳۲
 قزوینی، حاج سید قریش ۹
 قزوینی، حاج نقدی ۲۵
 قزوینی، سایللی ۷
 قزوینی، سید حسین ۹
 قزوینی، شرف جهان ۷، ۳۶
 قزوینی، قمری ۷
 قزوینی، کاکا ۷
 قزوینی، ماکلی ۷
 قزوینی، میرزا علی اکبر ۴۲
 قزوینی، میرزا نظر علی گلدوز ۲۵
 قزوینی، میر عماد ۲۸
 قفقاز ۸۸، ۱۰۳، ۱۰۴
 قم ۷۴، ۹۵، ۹۸
 قوام السلطنه ۱۲۴
 قوامی، هوشنگ ۱۰، ۱۱
 کتابفروش، حاج علی نقی ۲۸، ۳۰
 کتابفروش، محمدرضا ۱۵، ۲۸، ۲۹
 کجینه باف، اسماعیل ۲۵
 کربلا ۲۶
 کردستان ۹۲، ۱۰۴
 کرمانشاه ۹۹، ۱۰۴، ۱۴۱
 کرمانشاهی، یار محمد خان ۸۷ - ۸۹
 کرمانی، میرزا شهاب ۴۹
 کسروی، احمد ۶، ۹
 کسما ۱۸، ۴۳، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۷ - ۱۱۱،
 ۱۱۴
 کسمایی، حاج احمد ۱۸، ۱۰۷ - ۱۰۹،
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹
 کسمایی، شیخ محمود ۱۱۴
 کلپ حزب سوسیالیست ۲۱، ۱۴۲،
 ۱۴۳
 کمره ای، سید محمد ۱۱۲
 کوچه آقا قاسم شیروانی ۱۱۲
 کیورث ۱۰۴

گ

- گروه ای، آقا عیسی ۱۲۳
 گروه شیدا ۲۱
 گسکر ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳
 گلریز، سید محمد علی ۸، ۲۶، ۱۲۵

ک

- کاروانسرای سعد السلطنه ۷۱
 کازرونی ۱۲۹، ۱۳۰
 کاشی پز، حسین ۳۳
 کاکاوند، مسیح خان ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱

- گل زرد ۵، ۵۳، ۵۴، ۵۵
گلستان ارمنی ۷۱
گمش تپه ۱۲۲، ۱۲۷
گوسوار ۱۰۱
گوهر تاج ۲۵
گیلان ۱۶-۱۸، ۴۱-۴۳، ۵۰، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۸۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۰-۱۱۶، ۱۱۹-۱۲۱
- متین الملک ۱۱۶، ۱۱۹
مجبای، سید علی ۱۵، ۱۸، ۶۱، ۶۲، ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۲
مجبای، مرتضی ۱۴۶
مجد الاسلام ۷۳، ۸۲
مجد، محمد علی ۴۸
مجله پیمان ۶
مجله کانون وکلا ۲۱
مجمع ادب ۹۳، ۹۴
محلّه ارک ۱۲۷
محلّه خیابان ۴۶، ۱۳۳
محلّه راه چمان ۲۶، ۱۳۳
محلّه راهری ۳۱
محلّه صامغان ۲۶، ۱۳۳
محلّه صوفیان ۵۰
محلّه عباس آباد ۹۵
محمد باقر ۱۲۳
محمد حسن میرزا ۱۲۷
محمد شاه ۳۶
محمد علی میرزا، محمد علی شاه ۱۶، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۷۷، ۸۳، ۱۲۲، ۱۲۷
محمّدولی میرزا ۱۲۹، ۱۳۰
مدحت السلطنه ۱۰۱، ۱۱۱
مدرس، سید حسن ۹۱، ۱۱۷، ۱۲۳
مدرس، شیخ یونس ۱۵، ۲۷، ۶۵، ۶۹
- لاکانی، شیخ حسین ۱۱۸
لاهیجان ۱۱۳، ۱۱۹
لاهیجی، دکتر ابوالقاسم خان ۱۰۷، ۱۰۹
لسان الممالک ۹۵
لطفی، محمد رضا ۲۱
لنکران ۱۰۶
لنگرودی، سید جعفر ۴، ۵۰
لواف، آقا حسین ۹۴
- م
مازندران ۱۲۲
مازندرانی، شیخ عبدالله ۶۶
ماسال ۱۰۴، ۱۲۱
ماسوله ۱۹، ۱۰۹، ۱۱۰

مدرسه آرامنه ۷۲	معتضدنظام خلجی ۸۷، ۸۸
مدرسه امید ۲۰	معتمدالوزاره ۷۹، ۸۴
مدرسه حاج آقاسی ۸، ۳۶، ۵۲	معین الاسلام شیرازی، سید عباس ۶۱
مدرسه خیابان ۸	معین السادات ۶۲
مدرسه دوشیزگان ۹، ۱۸	مقدس، شیخ ابوالقاسم ۱۵، ۲۷
مدرسه شیخ الاسلام ۸، ۱۵، ۳۶، ۱۳۹	مکتبدار، ملا محمد ۲۶
مدرسه شیخ عبدالحسین ۹۶	مکی حسین ۱۴۳
مدرسه صالحیه ۳۲، ۸۳، ۱۲۱	ملا محمد ۱۴۵
مدرسه علوم سیاسی ۳۷، ۱۳۴	ملاهادی وکیل ۵۰
مدرسه فرهنگ ۴۷، ۱۴۰، ۱۴۶	ملک الشعراى بهار ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۴
مدرسه فلاحه ۲۰، ۴۴، ۱۲۵	
مدرسه ناموس ۲۲، ۳۷	منتصرالدوله، میرزا علی خان ۷۰-۷۲
مدیرالصنائع ۹۵	منجیل ۱۰۴، ۱۱۴
مساوات، سید محمدرضا ۹۵، ۱۴۱	منوچهر خان ۱۹، ۴۳، ۱۲۳-۱۲۵
مستوفی الممالک ۱۱۲	موثق دیوان ۷۳، ۸۷، ۱۲۳
مسجد آقا ۳۴	موسی خان ۱۰۶
مسجد جامع ۳۰، ۳۲، ۶۰	موفق الدوله ۱۲۳
مسجد شاه ۲۷، ۵۹، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۳۵	مهدی خان ۷۱
مسعود خان ۱۲۲	میانج ۱۱۰
مشهد ۲۶، ۱۴۱	میدان توپخانه ۶۳
مشیرالدوله ۱۱۲	میر باقر آقا ۸۹، ۹۴
مشیرالسلطان ۸۳، ۸۴، ۹۳، ۱۲۴	میرزا آقاسی ۳۶
مصدق الممالک ۷۹	میرزا ابوالحسن خان ۸۹
مصطفی خان ۱۰۷	میرزا ابوالقاسم ۸۰
مظفرالسلطنه ۷۳	میرزا احمد خان ۹۳

میرزا باقر خان ۴۲

میرزا بزرگ ۱۲۱

میرزا تقی ۷۳

میرزا حسن خان ۱۱۷

میرزا رضا خان ۱۹

میرزا رضا خان نایب ۶۴، ۶۷

میرزا عبدالمطلب ۹۷

میرزا علی نقی خان ۸۱

میرزا یحیی ارمنی ۷۶، ۷۸

میرزا یوسف ۷

میر موسی خان ۸۱، ۸۴، ۱۲۴

میلانی، حاج محمدباقر ۷۱

نظیفی، میرزا حبیب الله ۵۵

نعمت الله خان ۱۲۳

نقاش، میرزا کاظم ۳۳

نقیب زاده تبریزی ۴۲، ۸۷، ۱۰۲

نوح، نصرت الله ۸۲

نورمحمدی، مهدی ۱۱

نوروزیان، شیدا ۱۰، ۱۱

نوری، شیخ فضل الله ۵۹

نوری، میرزا ابوالقاسم خان ۶۵، ۶۸، ۷۱

نویل ۱۰۴

نهادند ۹۹

و

وارسته ۱۳۳

وارن ۱۱۷، ۱۱۹

واعظ، شیخ عزیزالله ۳۶

واعظ قزوینی (دوره صفوی) ۷

واعظ قزوینی، میرزا یحیی ۳، ۷، ۱۵

۳۶، ۴۵، ۴۹، ۱۲۵، ۱۳۹ - ۱۴۶

واعظ، ملا ابوالقاسم ۱۳۹

واعظ، میرزا حسن ۵۰

وثوق الدوله ۴، ۱۹، ۴۳، ۱۰۳، ۱۰۹

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸ - ۱۲۰

وزیر، آقا جمال ۱۵

وزیرنظام ۸۴

ن

نائینی، شیخ مهدی ۳۴

ناصرالاسلام ۹۵

ناصرالدین شاه ۱۳۵

ناصرالملک ۹۱، ۹۳

ناصر خان ۷۷

نایب صدر ۶۲

نجف ۲۶ - ۲۸، ۳۰، ۸۰

نرجه ۸۶

نسیم شمال ۳۲

نصرت الدوله ۱۲۹، ۱۳۰

نصیرالسلطنه ۱۲۳

ی

یزدی، سید علی ۶۳
 یزدی، سید کاظم ۳۱
 یزدی، شیخ حسین ۱۲۳
 یزدی، ملا علی رضا ۱۵، ۳۳
 یفرم خان ارمنی ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۸
 یمین خاقان ۷۳
 ینگه امام ۶۴
 یوزباش چای ۶۴، ۶۸، ۷۷
 یوسف ضیاءالدین ۱۰۴

وقار السلطنه ۹۷، ۱۰۹

ویکهم ۱۱۶، ۱۱۹

ویلهم ۱۱۰

۵

هاک ۱۰۴

هایک مسیحی ۸۰، ۸۱

همدان ۶، ۱۷، ۳۱، ۴۲، ۵۶، ۶۶، ۶۸

۷۵، ۹۲، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۳۵

هند ۱۰۳، ۱۱۴

هیأت اتحاد اسلام ۱۸، ۱۰۲ - ۱۰۴

۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵

تبرستان
www.tabarestan.info



انتشارات سخن منتشر کرده است

www.tabarestan.info

کتابی که فراروی خوانندگان قرار دارد، دست‌نوشته‌های منتشر نشده میرزا حسین فرنیای قزوینی معروف به میرزا حسین خیاط، از مبارزین انقلاب مشروطیت، عضو حزب دموکرات، حزب سوسیالیست و از یاران نزدیک میرزا کوچک خان جنگلی است. در این کتاب نکات جدید و جالبی درباره تاریخ مشروطه و نهضت جنگل برای اولین بار مطرح میگردد که برای محققین تاریخ معاصر ایران و نیز علاقمندان به این دوره تاریخی بسیار سودمند تواند بود.

